



جمع کشته با اهل خویش سه بار

اب موجود و بدن خالی از
و ح ق و ح ثانیتم بود
در کار غسل خاک ده سو
مسجد شد با خنیا سر پنج وقت
نماز بود در دست
دار که تو این مرا ای دی
جواب شوم با تو من بر تو

۱۴۳۰
۲۴

بسم الله الرحمن الرحیم

و اما القلم غفر الله له ولوالديه
و اما القلم غفر الله له ولوالديه
و اما القلم غفر الله له ولوالديه

بسم الله الرحمن الرحیم

و اما القلم غفر الله له ولوالديه
و اما القلم غفر الله له ولوالديه
و اما القلم غفر الله له ولوالديه

بسم الله الرحمن الرحیم

و اما القلم غفر الله له ولوالديه
و اما القلم غفر الله له ولوالديه
و اما القلم غفر الله له ولوالديه

بسم الله الرحمن الرحیم

و اما القلم غفر الله له ولوالديه
و اما القلم غفر الله له ولوالديه
و اما القلم غفر الله له ولوالديه

7

خدا را دانست میشود
و از خود و از انبیا هم

کوسا صدق ایمن کی کتاب
صدیق ایمن کی کتاب

اگر قدم بودی باستی معدوم نشدی زیرا که در علم حرکت مبین شده است که
 هر چیزی که قدم است عدم بروی طاری نشود پس طریای عدم و معدوم
 شدن دلیل بود بر آنکه قدم نبوده و نبوده نبوده و اما سنت کقولہ
 علی الصلوۃ والسلام کان اسه ولم یکن یستقی حضرت حی بوده و باو هیچ چیزی نبود
 و از این حدیث مایه صفت و قابل توجه و اجماع اجماع جمیع اصحاب علیهم
 الصلوۃ والسلام جمیع ائم رضی الله عنہم و اما دلائل عقلی بسیار است و آنچه شریف
 و مستور در کتب است و حضرت محمد الاسلام امام محمد غزالی بسند مذکور در انعام
 سعی بلیغ نموده درین مقام بطریق اختصار و اقتصار آورده شود و بهتر نیز
 دان و دلیل آنست عالم مطلق الوجود جسمانی است و جسم مطلقا خالی از حرکت
 و سکون نیست زیرا که هر جسم کان در حرکت است و بطوریکه و هر کون مسبوق
 بکون در همان حرکت است یا در حرکت دیگر اگر اول باشد سکون و دوم حرکت و هر یک
 از اینها حادث و هر چیزی که خالی از حادث نیست حادث سوال اگر گوید که
 حصر ممنوع است زیرا که جسم در آن حادث نه حرکت و نه ساکن جواب میگویم
 این سوال غیر مضر است بلکه مثبت مطلوب است بنا بر آنکه مطلب اثبات حدوث
 اجسام است و اما آنکه هر چیزی خالی از حادث است حادث زیرا که اگر قدم
 باشد لازم اند خالی شدن از حادث ماقدم شدن حادث و هر دو یکسان عالم
 حادث باشد و درین مقدمه جالسوس است از املیا که بعضی کرده در عدم عالم
 و حدوث او و حکما اند که منع اختصار عالم کرده اند و جسمانیات بایجاب حدوث
 در عدم در مسلم حصر منع کبری میکنند زیرا که مسلم نمیدارند که عدم خلوشی مستلزم

مقتضی بقایا بقایا مسجدا اعظم - ق

و غایب

حدوث

حدوث آن سنی باشد زیرا که نوع حرکت قدم است و هر حرکت مسبب فیکت و مکر
 الی اخره غیر التماس و حرکت مطلق محقق و در ضمن حرکات غیر تاسیه و عام جسم
 و جسم خالی از حرکت مانع معنی از فرد و منشور حرکت مطلق قدم است و این
 حرکات معصبات و سلسل و در معصبات معنی در امور می که منع الاجمالی باشد جابر
 پس برین عدم در عدم عالم لازم اند به حدوث افضل المسافون مولانا علی الهیوسی
 و در تضافت ازین اسکال جواب داد و اند و گفته اند که قدم نوع حرکت و حدوث جمع
 افراد می باشد زیرا که اگر فرض کنیم که جمیع افراد غیر تاسیه و حرکت را محسوس کنیم
 فرد از فرد بر فرد و این مجموع یا قدم باشد ماحالات متواتر که قدم باشد زیرا
 همه افراد و هر فرد و حادث اند و حرکت و یک فرد که اولی است و حرکت دوم
 که حادث است چگونه قدم تواند بود و چون مجموع من حث المجموع حادث باشد
 نوع هم مایه که حادث باشد نشأت شد که جمیع افراد حرکت فکلی حادث اند و از حد
 جمیع افراد حدوث نوع لازم اند پس عالم حادث ماست کلام و بعضی از فضلا
 این جواب را مسلم نموده اند و بخاطر عقل و نظر کللی میرسد که این جواب ناقص است
 اول آنکه بعد فرض عدم تاسیه افراد حرکت را چه وجه داشته باشد که درین
 قدم مجموع من حث المجموع این مقدمه را که همه افراد چون حادث و حرکت و یک فرد
 اولی انسان است فرض کردم که حادث چگونه قدم تواند بود زیرا که عدم تاسیه
 افراد حرکت منافاة دارد با یکدیگر از افراد سلسله حرکت الا حاد و الی غیر التماس
 را اولی است زیرا که اولت موجب انقطاع سلسله است از اول اگر اول در جا
 علل و بعد از سلسله باین معنی که مسبوق بر فرد و واحد از احاد سلسله نباشد بخواب

مقتضی بقایا بقایا مسجدا اعظم - ق

چنانکه ظاهر است و نیست شایسته قدم مجموع و پس ثانیاً هرگاه که این مجموع من حيث المجموع که
 مرتب از معدومات منتهی الاجتی است بمعنی الوجود فی الخارج است و او را وجود
 مکرر همان وجودات احاد بمعنی الاجتی و هرگاه که این مجموع مفروض بمعنی الوجود
 باشد چگونه قدم با حدوث باشد پس حدوث مجموع من حيث المجموع است مکرر
 هر یک یک پس فایده نباشد در اعتبار مجموع من حيث المجموع و دیگر از حدوث
 مجموع بر بعد بر آنکه حدوث مجموع غیر حدوث هر یک یک باشد البته لازم آید خلوص
 از مجموع نه از یک یک خلوص از هر یک یک زیرا که خلوص از مجموع من حيث المجموع مستلزم
 خلوص بمعنی سالیانه کلمه ما لازم آید حدوث فی حق جو که او مستلزم حدوث
 عالم است و دیگر که آن می برم و خیال میکنم که من مجیب را شایسته مجموعی که
 درین مقام است مجموعی که در میان اسات صانع و واجب الوجود است و کلام
 و بحث در آن مجموع که احاد او علی فاعله است و واجب الاجتی و مجموع من حيث المجموع
 که احاد او علی فاعله است موجود است بالفعل بوجود علی حده ممکن و لابد است
 چون مجموع را فاعل غیر فاعل هر یک یک بضرورت فعل خلاف ماحین فاعله که فرد است
 علی حاکم است که مجموع موجود بالفعل بوجود علی حده نیست چنانکه ظاهر است ماحین
 صادق و بخاطر قصر دلیل اقصی برین مطلب میرسد و آن دلیل اینست که خدای
 متعالی است و اثر مختار نیست مکرر حدوث پس عالم حدوث باشد و دلیل دیگر آنکه
 اگر عالم قدم باشد لازم آید که قدم مشترک باشد میان خدای و میان عالم و نیز
 الاثر را که لازم است از مابین امتیاز پس لازم آید ترک واجب الوجود چنانکه
 مشکل نیست دلیل و رفع مجزوات فرموده اند و این دلیل که المنه و العفی است

از هر یک یک مکرر

باید که در این مقام
 به این دلیل که
 در این مقام
 به این دلیل که

سوال اگر گویند که اگر عالم حادث باشد و حوادث غیر متناهی و رجای ماضی نباشد
 لازم آید تعطیل صانع و این محال است جواب گویم که اگر از تعطیل که معنی او بیک است
 ترک ایجاد موجودات خارجیه نخواهد تعطیل باین معنی مستلزم بکاری مطلقاً نیست
 تا محال باشد و اگر از تعطیل ترک ایجاد بواسطه عدم اراده ایجاد نخواهد که محال است
 و اگر معنی دیگر نخواهد میان مانده که تا تأخیر شود که بتقصای او سخن کرده شود و ظن من
 اینست که تمامی دلیل نفی بر حدوث عالم برای بیکی است و وجه دلالت عالم بر وجود
 صانع حدوث عالم است محل امل است بلکه عام نیست سیما و ماضی است لال
 حدوث بر وجود صانع و اما برای حقیقی که وجه دلالت عالم امکان است نه امکان
 مع الحدوث تمام است و اما استدلال با صانع صانع که ثابت بالفعل است نه بفعل
 حدوث عالم تمام است مگر نه ابدی که اثر فاعل مختار جایز است که قدم باشد چنانکه
 همین شده در موضع پیش که هرگاه که دلیل عقلی و نقلی ثابت شد که عالم بیات
 از ماسوی است و حوادث است و هیچ سبب نیست که هر ضری که حادث است و
 پیدا شده بعد از آنکه نبوده تا جابر باشد از کسی که او را پیدا کند و این معنی است
 و ضرورت عقل حاکم است با که از طبع حادث نیست که خودی خود پیدا شود و لا
 لازم می آید کلف مقصود از مقتضی و معلول از علت تا به با قدم حادث و بهر دو محال
 پس لابد است از کسی که محدث او و پیدا کننده او باشد و این مقدمه چون ضروری
 نباشد که وجهاً که قادر است نیست بلکه همه حیوانات این مقدمه را پیدا کنند و اینجا
 که چون حیوان او از می شنود و رانده میشود و در میدان او نه از او است
 بلکه از آنست که پیدا کند که او از منشا شدنی که کسی باشد که او از کند پس رفع فاعله

لی

است

باید

است

حادث بر حادث و سدا که ضروری باشد و سدا کننده حادث موجود باشد
 مگر موجود و این معنی ضروریست و ضروری بودن ضرر معلوم سدا بین
 بیان بلکه معنی آنکه او از غنا شدنی آنکه کسی باشد دعوی موجود است و غنی
 درین معنی جماعتی اند از حکما مثل ذی قمر لطیف و اسرار و مکنون عالم بطریق
 اتفاق بوجود آمده لیکن آنکه او را کسی سدا کند مثلا حیوانات در یک از اجسام
 صغیر صلب و رغایت صغیر که قابل محبت و محبت نه خارجی با یکدیگر التیام و
 ابتلا و مکنه صورتی از اجسام انسان بدایمی شود لیکن احیاء بصافتی باشد
 و این مذهب خطا البطلان و مصداق بدنه عقل است و از عقل لا شیع و لا لطیف
 اله است زیرا که این نوع بنای غریب و عجیب و منظم و موجه ابلغ از و در
 با وی ممکن و متصور نیست چنانکه فرموده اند صا و رفسو و مکر از عالم بعلم محیط
 و حکم کامل و قادر بر قدرت نامحدود و مخیر بر فعل اله ماث و حکم مایه
 امان به تشریفات بد آنکه خدای نور او نوع صفات صفات
 سلبه و ان صفاتی است که واجب است که سلب کرده شود از ذات حق سبحانی
 زیرا که بعضی است و حق بد منزه از بعضی است و نوعی این صفات و در که در ذات
 صفات را از جناب حضرت حق سبحانی و به سرب ذات کونند از صفات نامسا
 و دوم صفات ثبوتیه که صفات کمال است و واجب است که اثبات کرده شود
 زیرا که خالی بودن از کمال بعضی است مصف بودن بعضی صفات کمال کمال و چون
 قانع سدا از اسات وجود و صانع شروع کرد و در میان صفات و وجوایر او سان
 صفات و در بعضی سان وجود ذات است که وجود ذات مقدم است بر صفات

طبعا و مناسب است که وضع بطریق بود و وجه تقدم صفات سلبه صفات
 ثبوتیه آنکه تشریفات از صفات بعضی ثبوتیه است و کلیه سلبه مقدمت با آن
 آنکه سرب اهم است و دیگر آنکه تشریه و سلب صفات ثبوتیه است و ثبوتیه
 و حد است و اثبات صفات اسات کثرت و در حدت را مقدم است بر
 کثرت و دیگر موجد معظم عقاید اسلام است و اهم مهمات و موجد از جمله صفات
 سلبه اعتقاد کنیم و امان ابریم که خدای بیگانه است بد آنکه نکاحی
 وجه است کی نکاحی در الوهیت و دیگر نکاحی در ذات و این عبارت از کی کثرت
 و در ذات یعنی تفریق ترکیب و آنچه مشهور است در امان و مدار اسلام بر آن
 نکاحی در الوهیت است پس لایق است که اول مشغول بتوجیه و نکاحی در الوهیت
 کنیم بد آنکه لوح عبارت از اعتقاد عدم تشریک است در الوهیت یعنی حق
 عبودیت مگر خدای سارک و به و برین سلبه و دلیل علی و قیاس است و دلیل عقلی
 بسیار است از کتاب و سنت و اجماع و اما چون دلیل عقلی اصل است و متقدم
 بقصن بلامرئ و واجب شد که شروع با قیامت و دلیل عقلی کرده شود و این هم بسیار
 و اقوی و مشهور میان علما و مسطور در کتب و علماء برهان قانع است که از آنکه
 لو کان فیما الله الا الله لفسد ما یخرج کرده اند و از بجز لا ساحل له فرا که فساد و نور
 بروحی که اوافق سلوب و سیاق قرائت و اهل محقق از مسکن سان کرده اند
 آنست که اگر فرض کنیم که اگر متعدد و باشد و فرض کنیم که کی چیزی میخواهد و دیگری
 خدا و بجهت زید و سکون او اگر مراد هر دو واقع شود لازم آید اجماعی خدا
 و اگر هیچ یک واقع نشود لازم آید هر دو در خلف معلول از علل مستطاع و اگر کی واقع

و آنچه مشهور است در امان و مدار اسلام بر آن
 نکاحی در الوهیت است پس لایق است که اول مشغول بتوجیه و نکاحی در الوهیت
 کنیم بد آنکه لوح عبارت از اعتقاد عدم تشریک است در الوهیت یعنی حق
 عبودیت مگر خدای سارک و به و برین سلبه و دلیل علی و قیاس است و دلیل عقلی
 بسیار است از کتاب و سنت و اجماع و اما چون دلیل عقلی اصل است و متقدم
 بقصن بلامرئ و واجب شد که شروع با قیامت و دلیل عقلی کرده شود و این هم بسیار
 و اقوی و مشهور میان علما و مسطور در کتب و علماء برهان قانع است که از آنکه
 لو کان فیما الله الا الله لفسد ما یخرج کرده اند و از بجز لا ساحل له فرا که فساد و نور
 بروحی که اوافق سلوب و سیاق قرائت و اهل محقق از مسکن سان کرده اند
 آنست که اگر فرض کنیم که اگر متعدد و باشد و فرض کنیم که کی چیزی میخواهد و دیگری
 خدا و بجهت زید و سکون او اگر مراد هر دو واقع شود لازم آید اجماعی خدا
 و اگر هیچ یک واقع نشود لازم آید هر دو در خلف معلول از علل مستطاع و اگر کی واقع

او باطلی که بدیده حاکم است که این سنگهای تراشیده مصنوعه حالی خلق آسمان درین
نسبت است واجب است عابدان بت را در رسیدن این تیان فاضلی معهودی
علی و ران و جود بیان کرده اند و جدا اول آنکه ابو معشر بنی کفیه که بسیار از اهل چین
و هند اعصاب و دارند که خداوند به چست و صورت نکو دارد که بهترین صو
ر و ملائکه هم صورتهای نکو دارند و حی و ملائکه در آسمان تأجیب مانند اند
از نظر اوجی پس واجب اند که بر شکل ایشان صورتهای سازم و بنیاد ایشان
از ابراستش کنیم و ازین صورتهای غیب لطیف المنظر انیس کمال صاحب
صورت شوم بنابرین عقده باطله آن صورتهای ساخته اند و بر سرین معکف
شده اند و بدان قصد ترقب بحضرت حی سبحانه و تبارک و تعالی و این نقل ابو
صالح است سبب عبادت بنان تشبیه است که ایشان کرده اند و وجه دوم اعتقاد
آنکه شاید که از اجزای نماز خود کرده اند و باشند و سجده از برای خدای
باشند نه از برای آن تیان و چون این حال مستمر شد جا بلای پنداشتن که
ایشان معبودند و مستحق عبادت و تقضای این توجیه آنها که محراب نماز
خود کرده اند باشند مشرکان نباشد زیرا که مسیحی عبادت و عبودیت اعتقاد
نکرده اند و جسم آنکه هرگاه که بزرگی صاحب کمال از ایشان وفات می کرد
اعصاب و میگردند که او متجارب الهی عود است و مقبول الشفاعة روحی بنی بر صوفی
او احد و فرا گرفته اند و از ابراستش میگردند بر اعتقاد آنکه روز قیامت ایشان
شفیع بود و چنانکه خدای تعالی میفرماید تولا شفعا ناعند الله و به چهارم آنکه
از آفات صالحه بر طلسمات قویة الآثار اصحاب احکام اجتناب از آفات

در

بنای

بنای میگردند مثل هزار سال و ده هزار و نیم آنکه در اوقات مطالعه و تفسیرها
میتوان ساخت که نفی دهد در اوقات مخصوصه از سعادت و نایب و قیام و
ان طلسم می ساخته اند از المعظم بسیار میگردند زیرا که اعتقاد و اسد که ان طلسم
سفار اسیان است و طول زمان از ابراستش میگردند و از حقیقت ان بر زمان
بجول شد و اعتقاد آن که میگردند که آنها مستحق عبودیت اند و به نعم آنکه جمیع علما
گفته اند که مردمان چون دیدند که احوال که در زمین حادث شد و ربط با وضع
بحسب سیر کواکب دیدند و اثر اعتقاد کردند و بمبالغه در تعظیم کواکب میگردند
و در حقیقت که بعضی جمال بران رفته اند که مؤثر در عالم غفیری است بلکه واجب
و بعضی دیگر بران رفته اند که ایشان مخلوقند و لیکن خالی از اثر اند و برین عالم کون
و فاع و چون دیدند که کواکب را غیبت و تأثیر است بر حسب مراتب و کواکب
صورتهای ساخته و در تعظیم او بمبالغه بجای آوردند و بطول زمان بر مردم غرض
مشتبیه شد و از ابراستش میگردند و دعوی کردند که اینها سفار امانند و در روز
در روز قیامت و چه ششم آنکه انسان مجسمه جلوی اعدا کرده اند که حق تعالی
حلول کرده است و آثار استش کرده اند و این وجود مذکوره احتمال دارد که اصل
بت پرستی باشد و همه این اعتقادات باطل است و بر مانی ثابت شد که معبود
حق تعالی مستحق عبادت غیر واجب الوجود نیست زیرا که سلسله موجودات متشعبه
و او موجود کل است و مستحق عبودیت غیر او نیست و واجب الوجود متعدد و متکثر
بود و تعدد و شرک نقص نقصان است و این ظلال در ملک کمال و استایل
مختص و مکرر یک را در ملک دیگر قدرت تصرف متبانه اگر باشد نوار و قدرین

میسود

در بعضی از این

باشد ممال ماسد و اگر نباشد بجز لازم آمد و هرگاه که مکانی در الوهیت و وجوب وجود
 باشد لازم آمد مکانی و در ذات هم بداند که مکانی در الوهیت و وجوب اصل است
 صفات تشریف است و همه صفات نبوده که بیه لازم آمد که مکان باشد و در
 معنی مرکب نباشد و در ضمن و در خارج معنی حرکت باشد از اجزای معلیه مثل جنس
 و فصل و اجزای وجودیه مثل اجزای لایحه و اجزای فزوده و هولی و صورت و اجزای
 مقدره که با بعضی دلیل مقید و برین مقیده اند که واجب الوجود که مبداء و منتهای
 همه کائنات و ممکنات است حائز نیست حرکت باشد زیرا که حرکت محتاج است به اجزا
 و اجزا هر یک محتاج مانع مکن و امکان متناهی است و جواب اگر سوال کند که اجزا غیر ممکن
 نیست احتیاج ما اجزا احتیاج با غیر نیست سلبنا که غیر باشد و لیکن هر محتاج با غیر ممکن
 نیست بلکه احتیاج با علت مستلزم امکان است جواب کوهیم که هر یک از اجزا غیر ممکن
 است و هیچ شکی نیست که احتیاج با علت مستلزم امکان است زیرا که هر یک
 از اجزا اگر در وجود کل نیست و در ذاتی از جمله علت وجودی است پس احتیاج ما اجزا
 احتیاج با علت باشد و احتیاج با علت مستلزم امکان زیرا که علت احتیاج امکان
 اگر سوال کند که احتیاج در وجود خارجی مستلزم امکان باشد در وجود مطلق
 پس احتیاج با اجزاء معلیه که موجب احتیاج در وجود و نهی است مستلزم امکان است
 جواب کوهیم که حرکت و احتیاج مستلزم حرکت خارجی است و لیکن این جواب محلی
 است نه محقق و مشهور است که دلیل در ابطال حرکت محلی تمام نیست و در
 برطلان او قائم است و بخاطر فاطر و معر و دلیل برطلان حرکت محلی است
 و مکتوم که هر مفهوم که هست نسبت وجود خارجی ما و حالی ازین نیست که وجود

کالایجاد

ماما مکان

ماما مکان ماما مکان و کیفیت نسبت وجود خارجی ماس بهر مفهوم خالی ازین جهات
 مثل نسبت و منحصر است و برین مواد مثل بجزر مثل و مطلق به پس نسبت وجود خارجی
 بهر یکی ازین اجزاء مطلقه خالی نباشد از یکی ازین جهات و مواد مثل اگر وجود
 معدوم واجب الوجود لازم آمد و اگر با مکان خاص است امکان واجب الوجود
 لازم آمد و اگر با مکانی است لازم آمد که واجب الوجود مسموح شود و بطلان ممکن
 و برین نسبت ترکیب سطح غیر مطلق و محال باشد پس اعتقاد کنیم حرکت نباشد و درین
 و نه در خارج زیرا که حرکت مطلقا مستلزم امکان است که مکانی و وجوب است
 کنیم که خدای به جسم نیست بداند که صانع عالم حائز نیست که جسم باشد زیرا که جسم
 حرکت است با اتفاق ممکن و حکم نزد ممکن حرکت از حواس فزوده و از اجزای لایحه
 و نزد حکم از بهیولی و صورت و واجب الوجود که صانع عالم است حائز نیست که
 حرکت باشد چنانکه برهان اقامت کرده شد و محال است درین مقیده طایفه اند که
 ایشان را مجسمه گویند و انسان برانند که خدای به جسم است و دلیل مطلق و معنی برین
 خود دارند اما دلیل مطلق آنکه ضرورت عمل حاکم است که صانع موجود فی الخلق است
 و بهر موجود خارجی منتهی است با حال و زخم خدای به حائز نیست که حال شود زیرا که
 لازم آمد احتیاج و این بطور محتمل باشد و بهر مجسم پس حق به جسم باشد جواب
 کوهیم بدیده و هم است نه عمل و حکم و هم در مقولات باطل است و در و اما
 فی کتاب کقول به و جابر بک الرحمن علی العرش استوی الیه یعود الکلم الطیب
 و یقع وجه ربک بدانه فوق ابد هم السموات بطویات بیمنه یا حشرنا علی ما کنت
 فی جنب الله و علی منظر و ان الا ان ما هم الله خلعت بیدی لی فزولک و از حدت

مطلب

کوله علیه السلام لاجاره نوسا این است فاشات الی السماء فلیم نکر و حکم باسلامها
 است نزل الی السماء الدنیا ان الله خلق ادم علی صورته الی غیر ذلک و الجواب انها
 طینات سمیه معارضه لقطعیات العقله اما واجب التأویل و واجب التعلیل
 الی الله فی جریه الطریق الاسلامی و سلوکا للطریق الاحکم و الله اعلم اعتقاد کنیم که
 واجب الوجود حارث است که در جسم شود زیرا که هر جسم یا جوهر فرد است یا بیولی
 و صورت و هر کدام از آنها هر دو هر یک محتاج به اصلاح و هر یک عیانت حدوث و وحدت
 میگویم و دیگر بیولی و صورت محتاج باینکه مکرر است اعتقاد کنیم که خدای بی و اصل
 عالم و خارج از عالم نیست و متصل و منفصل از عالم نیست زیرا که آنها چنانچه در حق
 مطالبند و خدای بی از جهت شرف است و اعتقاد کنیم که حق بی عرض نیست زیرا که عرض
 محتاج بمحل است مستغنی از حال و همه اشیا محلی می و اعتقاد کنیم که خدای بی در مکان
 و جهت نیست زیرا که اگر جهت و جنبی باشد خالی ازین نیست که در همه جهته باشد
 یا در بعضی و هر دو بیکه زیرا که بر تعدد اول نه اصل محران لازم می آید از جهت آنکه
 در بعضی صریحا اشغال اجسام مطلقا است و بر تعدد ثانی لازم می آید از جهت بلاد
 اگر لی مزج باشد زیرا که نسبت واجب الوجود به همه اجزاء برابر است و مساوی و
 اصلاح لازم آمد اگر مزج باشد و دیگر مکان و جزا از لوازم تخصص جسم است و هر
 س که واجب الوجود جسم نیست و دیگر آنکه اگر واجب الوجود ممکن شود لازم آید
 که محاط شود و متساوی شود و نهایی مستلزم مسکلی و انفعال و این مستلزم وجوب ذاتی
 و حال آنکه او محیط کل است و محیط کل محاط شدن بعضی محال است و این دلیل
 از جهت ماخوذ است و الله بکل شیء محیط بدانکه درین دلیل اشتباه و مغالطه است

ان

و محلی

و دلیل

عنا

چنانکه محلی نیست و مخالف در مسئله طایفه اند که ایشان را شبهه گویند و این طایفه
 متغییه اند که در جهت موقوف است و اختلاف کرده اند بعضی برین اند که حق بی متغییه بالای
 از عرض محاسن است و روحیت و اشغال جابر است و بیودان برسانند که اند
 و برین از قتل او از مسکنند چنانکه روحی قوی بکل بر چهار زانو نشیند برمالان مشر
 و بعضی دیگر گفته اند حیوانی و حیوانی است و حیوانیست و بعضی دیگر ازین طایفه اند و در
 قنات باجبتان و مخلصان معانیه خواهد کرد و اعتقاد کنیم که خدای بی در زمانی
 نیست بجهت آنکه ولایت موقوف بر مکان است اگر وجود حق و صفات او مقارن
 زمان است و ازین جهت است که کان الله موجود و لا یزال و سیکون فی الابد و وجود
 الآن و کلامه ازلی و ابدی و تغییر از و بعضی ماضی بعضی مستقبل و حال
 میکنند و دیگر میگویند نسبت او بماضی و حال و استقبال نیست و دیگر اگر زمانی
 باشد لازم می آید که ممکن قدم شود زیرا که زو جکی زمان مقدار حرکت فکلی است
 و ثبات شد که همه اجسام و ماسوی به حادث است و ازین سر حدت نبوی که
 کان الله و لم یکن معه شیء ظاهر شد و اسرار دیگر مثل کلام و تقوی کرم الله وجهه
 لا یجوبه مکان و لا یدر که زمان الی غیر ذلک بدانکه درین مسئله مخالف نیست و اگر چه
 مذکور جسمه باین غیر میشود و چنانکه غیر مکان و جهت میشود و باطله جبری که در و تبدیل
 و غیر نسبت بعضی بر زمان ندارد و ممکن الوجود نیست لی مکان به بر اعتقاد کنیم که خدای
 تعالی را ضدی نیست و ضدی مشارک او را گویند و در محلی که بر سلسله مدلی و تعالی
 بروی وارد شود و متعالی باشد و در یک زمان در آن محلی زایل نشود و دیگر
 طاری و عارض نشود و وجودی در آن محلی مانع وجود دیگری باشد و زوالی که محلیست

اگر کسی بگوید که خدای بی در زمان است
 باید بداند که در وقت و زمان
 که در زمان است
 که در زمان است
 که در زمان است

زمان و جهات ممکن
 الوجودی

باین

و مگر باید نه موجب طرمان و بیکر مثلثا سیاهی زایل نشود از محلی که جسم است سفیدی
 و ریاضه و طاری نشود و بعکس هیچ شک نیست که زوال سیاهی معین طرمان
 طرمان سفیدی است نه مستلزم وجود سیاهی مانع طرمان سفیدی است
 پس معلوم شد که خدای تعالی هیچ شیئی ضد نبوده زیرا که حق را موضوع و محلی نیست
 تا او را ضدی باشد که مشارک او باشد و بیکر تضاد نشاند مگر در میان احوال و برهان
 ثابت شد به فرض نابودن خدای تعالی ایمان اریم که خدای تعالی به ندر بر
 و مثل ندارد معنی مشارک در تمام حقیقت نوعی زیرا که مشارکت در تمام حقیقت
 با سنی موجب رک است از باب الاشرار و باب الاشاره که نفس است بابر که
 و مشارکت در تمام حقیقت نوعی لابد است که مخالف شوند بعضی و بعضی
 هویت ایشان از یکدیگر محاسن ساز شوند و متعدد گردند و آنچه بدان امتیاز حاصل
 میشود و نفراست که بدو اشرار حاصل است پس رک لازم آمد و محال است
 واجب الوجود و مرکب باشد چنانکه برهان ثابت شد بدانکه نفس و شخص
 ماهیه نوعی بموجب نسبت فصل است بخش پس قول حاشی که رک نیست میکنند
 و خدای تعالی را ماهیه کلیات مکنند و محاسن سبعین بیدارند قول باطل
 باشد و دلیل دیگر بر ابطال مثل وند که مبتنی بر رک نباشد مساویان افاس
 و کف که اگر مثل و مشارک در تمام ماهیه نوعی باشد لازم می آید بعد واجب
 الوجود و اسی که بعد واجب الوجود و برهن شده و مخالف و برهن معصده
 فرود آمد اول قدم امکان و ایشان مگویند ذات شرکست میان همه موجودات
 ذات حق نیست از سایر ذات محسوسه و موجب علم تمام و قدرت تمام و فرقه بیکر

معنی و محسوس را
 موجب صحیح

معرفه و اسیان مگویند ذات شرکست میان موجودات ذات حق مساوی است
 و این مذاهب باطله است و از اصل عارض بعروض است و اشرار و زوات مثل شرک
 و وجود ذات حق و ذات و حقیقت و مطلق الذات الشرک عارض من الوجود
 کما ان وجوده فی صحن من ذات و حقیقت من اهل الحس و الوجود و مطلق عارض من ارضه
 اعتقاد کنیم که ازلی و ابدی است و محل حادث نسبت اما الازله و الابدیه و عدم قبل
 وجود نبوده و گونه پیدا طبع امکانات الموجودات و هی من فروع الوجوب و اما شکی که
 محل حادث نباشد اگر محل حادث شود لازم می آید نقص نقصان و این باطل است
 باجماع و اما وجه لزوم از جمله آنکه اگر این حادث از جمله صفات کماله است پس خلوص
 نقصان و حال آنکه قبل از حدوث خالی بوده و اگر از جمله صفات ناقصه است
 خدای تعالی از نقص واجب و محلی لطف و برین عقیده که آمده اند ایشان بخور کرده اند
 که قائم شود بذات خدای تعالی که محال باشد و در ای دخیل اراده و کمال کن و بجز
 نه بخور کرد و مانند تمام هر حادثی که از صفات کمال باشد ذات حق و این مذاهب
 باطل است باجماع و برهان که الان ثابت شد ایمان اریم که وجود حق تعالی
 اول است زیرا که قدم است و قدم نیست که وجود او را اول نباشد و دلیل بر آنکه
 قدم است آنکه اگر وجود او را اول باشد پس نبوده باشد و نباشد و این
 حادث گویند و هر حادثی را سببی باید که او را پیدا کند چنانکه گذشته و دلیل بر آنکه
 آنکه اگر وجود و منبع همه کمال است پس هر کاه که قدم نباشد خالی از وجود و وجع
 کماله باشد و این منافی الوهیت و ایمان اریم که وجود حق تعالی را از ذات
 زیرا که وجود او را اول نیست و برهان ثابت شده است که هر چه قدم است

اشتباه

در بیان سبب نبودن شرکست

مذکور

که قدم بر طاری شود و دیگر طرمان عدم کمال نقص نقصان و منشأ زوال صبح
 کی لالت و این موجب مستلزم نیست که کامل نبوده باشد و کمال نقصان را
 ذات باشد و ایضا اگر وجودی را خواست لازم می آید کلفت معلول از علت تا
 زیرا که ذات حق علت تا وجود او است و اعطاء کنیم که جوهر نیست زیرا که جوهر
 و لاخری است و این احقر اشیا و الملی ای ان نیزه من ذلک اعطاء کنیم که خدای
 به منظور صورت و شکل مثل صورت انسان و غیر آن نیست و خودی و دینا
 نیست و دیگر ساهی و موصوف بالی ناسه بالاشاء و کیفه من الکشف مثل اللون
 و الطعم و رائحه نسبت زیرا که آنها از خواص اجسام اند و موجب مستلزم ترکیب است
 و باطله آنان ارم که خدای متعالی است از صبح آنچه در و شانه بعضی نقصان
 و از بهر آنکه لایق حضرت حق نیست چون خارج شدم از صفات نزه صفات
 سلبه واجب شد شروع کنیم بصفات وجودیه و ثبوتیه که واجب است امان
 بآنها بد آنکه عرض و نسبت و گفت و گفت را اطلاق میکند بر معنی که
 بالذات کلی است و مغایر است باعتبار اطلاق عرض با بسا عرض بر موصوفات
 و نسبت و گفت و گفت باعتبار حصول در محل و قیام با و لکن عرض
 شایع است در صفات اجسام و ممکنات حادثه و مشعر حدوث است و آن
 اطلاق بر صفات خدای نمیکنند و نسبت و صفت شایع است در مبدء اشیا
 مثل علم و نسبت و محمولات مثل عالم به آنکه صفت ثبوتیه نزد اشیا و در قسم
 نفسیه و معنویه نفسیه است که دلالت بر معنی را در بر ذات کننده مثل نسبت
 جسم و معنیه و این مقام میان صفات معنویه است که در اوصاف زاید است

بجای است

بر ذات کننده
 نسبت که دلالت
 بر معنی زاید است
 نسبت که دلالت
 بر معنی زاید است

اشعار

اعطاء و کنیم که خدای بر اوصاف زاید است بر ذات او به آنکه این مقیده است
 بملک شتمل بر بقایه اولی که صفات زاید است بر ذات او و دلیل برین مقیده
 نفع است و عطف علی علی که خدای فرموده است و لا یحیطون بسی من علمه
 و این دلالت میکند بر آنکه علم صفت زاید است بر ذات او زیرا که اگر شتم
 بودی با بسی فرمودی و لا یحیطون بسی منه و در مواضع کثرت از کتاب صفات
 کامله بر ذات خود کرده است و فرموده مثل و الله بكل شیء مدبر و الله علم به ذات
 الصدور و هو الی لا اله الا هو و اگر این صفات من ذات بودی اصل نسبت
 صحیح نبود و بر بعد رحمت است ذات بر ذات لغو بودی زیرا که ذات ذات
 بالضروره مثل بودن انسان انسان و بشر و لیکن حل و اثبات آنها مقیده
 بالضروره و اما دلیل علی آنکه با معانی حق را اسکویم که عالم و قادر و زود و مدبر
 و حی است پس اگر آنها من ذات باشد لازم آید که اسباب آنها از اصل الفاظ
 مترادفه باشد و احکام متعدد و ماسد و مفهوم از یکی من مفهوم از او مفهوم
 از علم و قدره و وجود و غیر آن یک مفهوم باشد و حکم و حل صحیح نباشد بلکه حکم صحیح
 نباشد معنوی و بر بعد رحمت حکم ثبوت و حل غیر مقیده باشد ما لازم آید که دو
 متعدد باشد و دیگر لازم آید که اجزای ثبوت مشق بر ذات بی قیام مبدء ابا
 معنی لازم آید که عالم باشد بلا علم و قادر بلا قدرت و حی بلا حوده الی غیر ذلک مثل
 آنکه اسود و سفید باشد بلا سواد و بیاض و این همه من البطلان زیرا که اسباب حل
 آنها مقیده است فاعده صحیح بخلاف آنکه گفته شود ذات او به بسی ثابت شد که
 من ذات نبوده و محال است که بر باشد پس ثابت شد که خارج از ذات باشد

و دلیل صفت است که در این مقیده است
 علم از این بی غیبی است و دوم آنکه
 سبب شتمن نسبت است به سبب
 مختار

نسبت

و ما از مادت او نخواهیم مگر این صفت را ما ذهب الیه علی ما فی من الاشیاء و من ما بهم
و تفرید بلیم علی وجه الاجمال سوال اگر گویند که این دلیل افاده نمیکند مگر زیادتی
مفهوم صفات را مثل عالم و علم بر مفهومات نه زیادتی بودن فرد این مفهوم را
بر جمیع ان ذات و نزاع و زیادت و است بر ذات نه مفهوم بر مفهوم جو
صمم مسلم داشت که مفومات متغایر اند گوئیم ذات این مفومات یک
اد است یا امور متعدد و اگر ذات مفومات یک چیز است ماصدق ذات
صفات متعدد و نتواند بود و اگر ذات متعدد و اند بهمان تعدد یک ذات عدم
فایده حل لازم آید و سعه دلیل است که گوئیم علم شلما من واجب الوجود است
یا جزا و یا خارج از و اگر من ذات او باشد لازم عدم فایده خل و اگر جزا باشد لازم
اند رگب و اگر خارج باشد و مان او ذات نسبتی نباشد حل او بر ذات صفت
بس خارجی باشد که با و نسبتی داشته باشد و نسب مع حل است که با و
باشد پس صفت باشد زاید و قائم بذات او نسبت نور و وجه کلی بکذا اصل اقوال
اولا ان جواب که از سوال مذکور گفته شده که البطلان است زیرا که حل شی
بر شی حل اشتقاق صحیح است و مفید و معر که است بیان علما چنانکه در بحث
وجود بحث یافته و ما سا که ان دلیل منقح بر بعد محقق چنانکه دانستی دلالت
بر زیادت ذات بر ذات میکند اما دلالت بر آنکه صفات موجوده قائم بذات
هی است که ما مذهب اهل علی من الاشیاء و من ما بهم فلما و مخالف درین
حکما اند و مقرر له و متابعیت کرده اند ایشان را اما اولی نور مد مذهب علما
کم حکما مگویند که صفات حی و من ذات او است سید المحققین در شرح

نفس

و انفس

نوامت فرموده اند که معنی آنکه حکما گفته اند که صفات حی من ذات او است
نه باین معنی است که در اینجا ذات است و صفات و این صفات من ذات او چنانکه
خیل کرده شود بلکه معنی و است که ذات بحت حی را شریک است از جمیع
ذات و صفت ما با از شریک است مثلا ذات انسان کافی است در تکلیف
شدن جبر تا بر د بلکه محتاج است در انکشاف اشیا بصفت علم که قائم بذات
او است بخلاف ذات حضرت حی سبحانه و اله که محتاج نیست در انکشاف اشیا
و ظهور بر و بعضی که قائم با و باشد بلکه همه چیز را تکلیف است بر و از جهت ذات
بحت او پس ذات او از جهت صفت علم باشد و همچنین است در باقی صفات
نیر مثلا ما اثر در ملکات باعتبار وجود و شریک بر ذات بحت او است نه بذات
بواسطه صفت قدره پس ذات او باین اعتبار صفت قدرت باشد
و علی هذا القیاس بانی صفات نیر پس ذات حی و صفات متحد باشد و صفت
و متعارف باشد باعتبار پس ذات حی باین اعتبار که بر و اشیا تکلیف است
عالم است و باین اعتبار که ذات او نشان ان انکشاف است علم است پس
مرجع مذهب حکما بر نفی صفات و اثبات نیاج و ثمرات صفات بر ذات
هی کرد و اینست موضع مذهب حکما و بطلان این مذهب بمقتضای این تحقیق که
فرموده اند نظریست و آنکه بعضی از فضلا فرموده اند که این مذهب باطل است
زیرا که شک نسبت که علم و قدره در صفت متغایر اند و ایشان و و ابراهیم را
نیستند بلکه و و او وجود شد و انکار آنکه ایشان و و صفت موجوده اند و خارج
از انکار ضروری نیست و چون ایشان و و صفت موجوده و در خلج باشند

اینکه از سبب است و در معنی خود است
در محال نیست
بسیار

و هر گاهی که من ذات واجب الوجود باشد لازم اندامی داشتن و این محال است
و از سبب اشتباه و خلط و خط است و لکن این اصطلاح مایه اشارت
ابو نصر علی بن ابراهیم است که قال لو اوجب الوجود و کله علم کله قدره کله اراده کله
نقله المحقق الدروانی ثم قال فی بانه معنی بیک ان ذات علم باخبار و هی معنیها
قدره باخبار و یکد اما ان شانه علم و شانه قدره حتی ملزم الیکه ذات
ولا ان شانه علم و لا ان شانه قدره حتی ملزم الیکه صفاته لطیفه
ایچه فرموده اند شانه و آنکه میگویند ذات او کافی است در انکشاف اشیا
در صفت علم پس اصحاب باثبات صفت زاید نیست این سخن مؤدای نزد
عقل ندارد و زیرا که ذات مخصوصه حی عبارت از جمعیت مخصوصه است
مکمل است اخبار کند از و این ذات من حیث انه ذات می تواند که بعد از انکه
کرد و که بر صفات تربیت مشهودی که صفت و رسان باشد از جهت طه ندر
بعضی است و از عقل قیاس غایب بر شایسته است و دیگر ایچه فرموده اند بعد
نقل کتاب اشارات و از بعضی بی یقه و دیگر از فلاسفه ایچه بعلی بن محمد
و آنها همه از خطا است و مخالف رای حق و رای حق است که خدای را
صفات زاید است چنانچه در ان قدم بر ان ناطق است و دلیل واضح بر ان
قایم و الله هو العالم الی الله و ان کلام حق است و اصحاب بر ان نوع میباید کرد
فرموده اند لکن قران ناطق است که بر ان که حق عالم و قادر است علی الاجل
و اما کسب آنکه عالم و قادر و الله میباید علم و قدره زاید و بر ذات است
چنانکه معلوم است و الله العالم العاوی و اما بر مذهب معتزله که ایشان

سبحانه

نفع صفات زاید بر ذات کرده اند و میگویند صفات حق سبحانه به من ذات است
زیرا که اگر این صفات زاید بر ذات او باشد لازم اند که محال باشد در حالت
بعدم و این مذهب باطل است زیرا که این منی بر اساسات حال است و حال است
حال نکاست و نمیگویند تعدد و قد ما لازم آید و ان کفر است و نمیگویند
لازم می آید اصحاب بغیر و صفت کمال جواب میگویند تعدد و قد ما و ذات
کفر است و صفات غیر نیست چنانچه من نیست چنانچه همین خواهد شد اشارت
ایمان ارم که صفات خدای قدم است به آنکه عقیده دوم آنکه
صفه های قدم است معنی موجود است که وجود او را ازلی نیست و دلیل برین
مطلب آنکه اگر قدم نباشد میباید که حادث شود و زیرا که موجود منجم است
در قدم و حادث و چون حادث شد لازم اند خدای بی محل حادث شود و
و چون محل حادث شود لازم اند بعضی بعضی خدای بی و متناهی از غیر شود
و این منافاه دارد و بوجوب ذاتی دلیل دیگر آنکه این صفات حادثه خالی
از نیست که صفات کمال است بانه اگر صفات کمال است لازم آید که خدای
کامل شود و بعد از نقص و اگر صف کمال نیست لازم آید نقص و هر دو محال
و بلکه مخالف درین عقیده که الله اند و بر بطلان این عقیده دلیل مذکور شد و
کفیه اند معرله نور درین بحسب اللفظ مخالف اند معنی انکار تعدد و قد ما کرده اند
و نفع قدم از معنی سبحانه و کرده اند و لکن در معنی قابل شده اند زیرا که اشیا
کرده اند از برای حق احوالی که اولی باشد او را که که کونند که احوال موجود
و بعد و نیستند بلکه واسطه اند میان وجود و عدم پس تعدد و قد ما بر ایشان لازم

نمی اندر بر آنکه در عدم وجود معتبر است و اما کفر نصاری ضلالت طائفه من المذون
 القدره هو الوجود والعلم والحيوة وسموا بالابن والابن وروح القدس زعم ان
 اقنوم العلم اسفل الی بدن عسی اعطوا کثرت صفات حی و عام است بذات
 او این اشار است به عقیده مسیوم ساس که صفات حضرت حی عام است
 او است زیرا که اگر عام بذات او نباشد عام بغير اوست یا عام خود و اگر قایم
 بذات خود باشد صفت نباشد و اگر عام بغير باشد لازم است صفت حی نباشد
 زیرا که صفت شیئی عام بانی می باشد و حی الف و درین عقیده معتبر اند که ایشان
 میگویند خدای نه منکلم است بکلامی که عام بغير اوست لیکن او را انسان میگویند
 بدون کلام است نه آنکه صفت حی را گویند عام بغير اوست و دیگر مخالفین
 عقیده طائفه از قدما فلاسفند که ایشان قایل بکلاما قدسی اند و گفته اند که
 او عام بذات خود است و اما معنی دیگر از ایشان گفته اند علم خدای به هر چه
 عقل او است و عقل اول چون جوهر است عام بذات خود خواهد بود و طاعت
 این در و اسارت از انسان بر معنی نه آنچه از مفهوم کلام ایشان میشود
 و ظن من است که این تعبیر است از علم حی به شیخ و ثمرات خصه و نه بر علم
 او که من ذات حقست ایمان ابریم که صفهای خدای به حی الف صفات
 مخلوق است این اعطای چهارم است بیانش آنکه صفهای حی به حد است
 و صفات مخلوقات حادث و صفات حی عام است و غیرتاهی الاثار و محیط
 همه اشیا و ازلی و ابدی و مفره از شایسته بعضی و نقصان بخلات صفات مخلوقات
 که همه حادث و غیر باقی و نامع و رخاات نقص هیچ و هیچ است بلکه اشراک میان

حی و صفت خلق لفظ است نه معنوی چنانکه در باب یحیی فرموده اند و تفاوت میان
 صفات مجموع تفاوت میان موضوعات است زیرا که مع در خور و اصل است
 و اصل خلق مع نیست و هیچ در هیچ و کل شیئی با کل الاوجه و لیس کله شیئی الاشی
 ذات و لانی صفه من صفات زیرا که محالست مشابه است معنی بودن معنی شکر
 میان دو جبر برابر و در هر دو هیچ سک نیست که میان علم حی و علم خلق نیست
 و برابری بوجهی از وجود نیست ایمان ابریم که صفهای حی به حد است و نه
 غیر او و این اعطای پنجم است به آنکه شیخ مسلمان چون احسان کرده اند خدای
 در صفات زائده موجوده عام بذات حی سبحانه و لا برایشان اعتراض
 متوجه شد اول آنکه صفات اسم که موجودند بر ذات او باشد و باب
 انوار است مالمکن اگر واجب باشد تعد و واجب لازم آید و اسبی الا و مرش
 و اگر ممکن باشد حدوث نیز ممکن و مانع است از واجب شده و هر حاو لی بلکه هر ممکن
 را علی ساد علت اگر ذات واجب باشد بقدرت و اختصار با باب
 اگر بقدرت باشد لازم آید که واجب موجب باشد نه مختار و علی اگر غیر واجب
 باشد لازم آید احتیاج واجب در صفات حصه بغير و این شافی و جوب
 و دیگر لازم آید تعد و واجب اگر ان علی واجب باشد و اگر ممکن باشد لازم
 آید و در ماسلسل دوم آنکه اگر ان صفات خرواات واجب الوجود باشد
 مادم باشد حادث اگر عدم باشد لازم آید تعد و مادم و اول تعد و قد
 گواست چنانکه حضرت حی کفر نصاری فرموده و قرآن از جمله آنکه ایشان
 قایل شده اند تعد و مادم اگر حادث باشد لازم آید که حضرت حی علی خود

شود سیوم اگر صفات موجوده من ذات واجب الوجود باشد لازم آید
 انجا و متعدد و اگر فرض باشد لازم آید بر کس و اگر خارج باشد لازم آید تعدد
 قدم بر تقدیری که قدم باشد و بودن واجب محل حادث بر تقدیری که حادث
 باشد چهارم اگر صفات اگر غرض ذات حق باشد در ایجاد و وجود خود کرده باشد
 لازم آید که هم خود قابل شود و هم قابل و متفعل و این محال است و چون این شبهه
 بآسان متوجه شد بآسان از این شبهه مشغول شده اند و گفته اند که این صفا
 محلی بعین و می شود که مغایر ذات باشد و این صفات مغایر ذات واجب
 نیست زیرا که انفعاک صفات از ذات و عکس و منع است و غیر آنست که
 انفعاک جائز بود پس این تقسیمات مذکوره باین طرفه که واجب است باینکه
 قدم است یا حادث جاری نباشد اگر گویند که از این جواب این ظاهر شد که
 منع مغایرت صفات بذات کافی بوده و نمی غنیت و ذکر او در جواب لغو بود
 جواب گوئیم که هر گاهی که نمی ضرب کرده شد تو هم این شد که من باشد پس
 لازم آید که ای دانش شود و از جهت دفع تو هم را اول امر نمی مست کرده
 باشد بعضی از فضلا از معتقد تو پیشی بعسر غرر اعمل کرده باین طرفه که
 ضربت در میان و ضربت گویند که فانی کی از آن دو با بقای دیگری روا باشد
 یا عدم کی از آن دو با وجود آن یکی دیگر روا باشد و این بر معنی خدای عزوجل
 و صفات او روا باشد و اعراض بر عسر او بطریق بعضی میکند و میگوید
 که اگر فرض کنیم که دو قدم باشد آسان مغایر یکدیگر آید و ضربت ایشان
 محقق است با آنکه مغایر یکی با بقای دیگری و اینست و این اعراض را آورد

خیال کرده و خیال نکرده است که این فرض محال است و ماده نفس واقع نیست
 امری باینکه اگر فرض محال ماده نفس شدی و فساد تعریف لازم می آید که
 امان از تعریفات و رفع شود و این بطریق و بداند که قول مشایخ که لا یؤخر
 تفسیر سخاوت المفهوم و الحاق فی الوجود و الوجود کرده اند یعنی مراد ایشان
 از لا یؤخر کتب المفهوم و لا غیر بحسب الوجود آنهاست و این مفهوم است و این موت
 که هو معنی اطل و گفته اند این کلامی است و در و بنابر نیست و این اسید المحققین
 شرح موافق رو و ابطال کرده اند و دلیل فرموده اند که کلام مشایخ در این
 غیر محمول است مثل واحد و شمر و مد و زینت بر مد و دیگر در صفاتی است که
 بیادوی محمول است مثل علم و قدره نه و در محمولات مثل عالم و قادر و مد و دیگر
 ظاهر است که در مغایر و مغایرت جواز انفعاک از جانبین فحمده اند و کلام قدس
 سر و هیچ شک نیست که مدار کلام ایشان از اجز و دلالت بودن مستبعد است
 بیجا و معتقدات که تعلق بذات می و صفات او دارد و با آنکه بعضی متصدی
 باشند لال شده اند برین مطلب بلکه دلالت غیرت بر جواز انفعاک از جانبین
 محلی مایل است و آنچه از غیرت فهم میشود دفع غنیت است و من و دیگر نسخ در
 اشک مشهور و متعارفت و دیگر آنچه از اسمای حینی و صفات و در قرآن مذکور
 است محمول است نه بیادوی و آنچه واجب الاعتقاد و معتبر است و ایمان از
 معتقدات است تصدیق بمشعاعات است نه بیادوی چنانکه متفق علیه است
 و لیکن کلام مشایخ در بیان معتقدات اهل حق است و بیان مفاد اهل سنت
 و جماعت نیست و فرض آسان متعلق باین نیست که این صفات می بیانه و محمول

بکل حوائی است یا نیست و شک نیست که فرض انسان متعلق به بیان گفت
صدق و حمل نیست و ظن من نیست که توجه کلام مشایخ را بتوجه مذکور صاحب
مواضع اختیار کرده و گفته که کلام لا ینکار علیه فلسفه بعد من المعبر بر اصل و آنچه
لا ینکار و مناسب مقام است نسبت که فرموده اند و دفع و عذره نسبت که متوجه
شده مشایخ هرگاه که فرموده اند که خدای تعالی بر اوصاف است موجوده زاید بر
او چنانکه گذشت و توجه دیگر بباطر فاطر مرسد میشود که فرض مشایخ از لایحه
رو قول فلاسفه باشد معسر که گفته اند صفات واجب الوجود من ذات او است
و از لایحه رو قول جماعت دیگر از فلاسفه باشد که گفته اند علم خدای وجود عقل
و جلایا و دست و پا و از غیر از منک منفصل چنانکه مساوی است

ایمان ارم که خدای تعالی بر صفات حقیقه ذاتیه ذات است و این عقیده
ششم است بدانکه صفات ذاتیه منفعه حضرت حق سبحانه و تعالی و اشیا و غیره
جمعا از ان به عقل و شرح ثابت شده و سه بشرح اول از ان صفات علم است
و دیگر قدرت و دیگر حیات و دیگر اراده و اما آنکه آن سه که بشرح ثابت شده
و عقل را در اثبات او محال نیست کی سبب است و دوم بهر سیوم کلام و جمعی از
مسکین صفات ذاتیه را بهشت گفته اند و ان دو طایفه اند که اگر اید ایشان
مگویند که مشیت صفت دیگر است از اراده و ان سبب بدانست زیرا که
اراده و مشیت یک صفت است و دوم ابو منصور الازدی و توالی ایشان
از حقیقه که انسان مکنون را که عبارت از خلق و ایجاد است صفت دیگر شمرده اند
و تحقیق نیست که مکنون از صفات ذاتیه نبویه نیست بلکه صفت فعلیه است که از عقل

قدره و اراده حاصل میشود پس قول اصح آنست که صفات ذاتیه صفات
و اما صفاتی که اشعری در اثبات او بنمود است یا زود است که اذکره در
بخاشنده التوید ایمان بصفت علم حق بشرح کرده شد در ذکر صفات ذاتیه
بنقدم علم با آنکه بشرح میکنیم عدم قدرت کرده اند تا بر آنکه علم انهم قدرت نیست
و شایع المعلق و تدارق علی قدرت است و قدرت موقوف بر علم است بر غیر
و دیگر در قرآن هر دو صفت که با یکدیگر مذکور شده اند علم عدم مذکور شده و
العلم عدم و دیگر انهم را شرف انسان را بر ملا که بصفت علم کرده اند بدانکه
بهمر آنچه در کشف ما به علم گفته شده است صفتی است موجب انکشاف است
بنابینایی که احتمال نمیشود و زود میکنیم اما زود حکما بهترین تعاریفات اینها
آنست که علم صورت حاصل است از شئی نزد ذات بر و در علم عدم هم نزد ذات
حق و تحقیق صفتی است قائم است بذات او موجب انکشاف است نزد ذات
مقدس اتم انکشاف افتقاد کنیم که خدای تعالی و داناست بدانکه این عقیده مستل
است بر چند عقیده اول آنکه داناست و برهان بر و هم فعلی است و هم مقول
و فعلیه هم بسیار است و در مواضع کثرت و در قرآن مذکور است و از جمله اسباب
و ان کبر بالقول فانه یعلم السر و اخص و اعم علیم یا یفعلون و علم اوم الاسباب کلها
و غیر از آیات و اثبات علم برای خدای تعالی از ضروریات وین است که اقل
و کما آنست که آنچه از ضروریات وین است اثبات صفت عالم است نه عالم بلم
زاید بر ذات او بلکه مطلق خواهد بود و خواه بذات و اما و لایعنی ممکنان را
در ان مساکنست و حکما را نیز و اموی اوله ممکنات تعاقب و احکام افعال او است

و نگویند که می باشد عالم است بنا بر آنکه افعال حکم است و خالی است از وجود خلل
و شایسته نفس و مثل است بر حکمای بی عدولی حد و انحصار افعال صادر شود
مگر از عالم و انا و اما آنکه افعال او بر وجه مذکور است نگذرد و بن است هر کسی را
نظر بصورت و افعال و نفس و انشای باشد خصوصاً در علوبات و سفلیات
و در بنیاد و اسطوار بیان اینها بنظر که شخص واحد است و خصوصاً انسان که
مختص جامع همه موجودات است و اما آنکه هرگز افعال چنین باشد عالم و ذات است
ضروری است و مدینه حاکم فرموده اند که آنچه از بعضی حیوانات مثل منکبوت
و مکس و مثل و غیر آن افعال مجسمه و اسکال و سه صادر میشود و با آنکه هیچ یک
از ایشان را شعوری و علمی نیست با تمام حضرت می است نه آنکه ایشان این
افعال را بخود ملاحظه کرده و معلومت خود و مد کرده باشند و دلیل دیگر بر
از ممکن است که می تواند راست و کار را با خسار و قصد میکند و هرگاه
چنین است عالم است پس او عالم باشد و این دلیل ایشان وجه تقدم
اثبات قدره میشود و بر اثبات علم و لکل وجه همو می باشد و اما دلیل دیگر بر
علم می است که می سجانه و به وجود غریزه است و سرچر و عالم بر جمیع
و هر دو مقدمه در حکم مبین و ثابت شده و دلیل دیگر آنکه علم صفت
کمال است و خالی بودن از نقص و تنزیه خدای از نقص واجب مخالف
درین عقیده از عقلا نیست مگر طایفه از قدما حکما که ایشان بی علم از آن
گروه اند که فساد که افعال او بهیچ افعال طبایع است که بر وجه ایجاد از
صادر میشود و بر وجه العالی و این مذهب بن البطلان است چنانکه اول

بر وجهی که

نصل

ایمان ابریم که خدای بذات خود و بهیچ جزئی که فریده از کلی و برنی
و نه از فرد عالم است و علم او محیط کل است این عقیده دوم است از عقیده
علم باشد آنکه اعتقاد کرد که می سجانه و بهیچ عالم بهیچ است از کلی و برنی و از
موجود و معدوم و ممکن و متعین و دلیل نقیضه است کل شی علم و اما دلایل عقلی
و دلیلی است که گذشت و مذکور شد و محقق و معلوم است که اول مذکور از
ایشان افاده معتقد مذکور نمیکند و ممکن است که دلیل برین مطلب عالی گفته
و این دلیل اینست که علم حق مقتضای ذات است و نسبت ذات او
بهیچ شیء را برین است و علم حق و ن بعضی ترجیح بلا مرجع باشد و دیگر دلیل بعضی
نقص است و نقصان بر واجب الوجود بیک وجه و اینست و اما دلیل
حکما بر شمول علم می توانیم که می بذات خود است بنا بر آنکه در وجه اولی و ثانی
هم ذات او و علم بر علت موجب علم است معلول چنانکه در حکم ثابت شده
و مخالف درین عقیده و جند فرقه اند اول و سره که ایشان میگویند که نفس در
عالم نیست و دلیل آنکه علم نسبتی است بیان و در جزو نسبت بیان شی و نفس
محال است و این دلیل باطل است زیرا که علم نسبت بودن منوع است و بعد
تسلیم بقدر اعتباری کافی است و این بهم معلوم است که همه کس نفس خود را
میدانند و می دانند و دیگر درین عقیده طایفه اند از حکما که میگویند نفس خود را
میدانند و نفس خود را نمیدانند و الا لازم می آید حصول علوم غریبه ای و ترجیح بلا
مرج و این استدلال باطل است زیرا که کثرت و عدم تاهی و اضافات
و تعطیلات است و جریان بر مان تطبیق و در ضریح است از جهت عدم رتب یا از جهت

انکه امور اعتباری را ندانم موجوده و از جمله خیالات و درین عقیده فلاسفه اند
 که مشهور و مذکور در کتب کلام ایشان انکار کرده اند که خدای برابری
 جوئیست حقیقه ماویات بر وجه جوئی علم نیست زیرا که جوئیست مذکوره
 معراند و علم بر ایشان بر وجه جوئی موجب تعریف علم است و این محالست
 و در علم واجب الوجود و ازین استدلال جواب گفته اند که این تعریف در صفت
 علم نیست بلکه در اضافات و تعلقات است و امام غزالی حدس سره در کتاب
 تهاافت فلاسفه انسان را از جهت انکار علم جوئیست که غیر کرده اند و بعضی
 از فضلا زمان فرموده اند که حق است که اگر ایشان انکار علم جوئیست
 گفته اند فریضه و زیرا که انکار جوئی کرده اند که از ضروریات دین مصطفی است
 و ما بعد از آن که تهاافت فلاسفه را دیدم و انکار امام غزالی شنیدم و ازین
 کتب فلاسفه معلوم کردم که ایشان انکار علم واجب الوجود جوئیست میکنند
 بلکه میگویند که حق جوئیست بر اینست که بر وجه کلی نه بر وجه جوئی و باین سخن
 انکه جوئی عبارت از مفروض است که متعین باشد فرض اشراک او بن کثرین و اما
 که او را قسم در بعضی از حواس شود زیرا که چون از حواس غایب شود تجویز
 اشراک بن کثرین کند مثلاً در وقت حضور در حاسه منع اشراک است
 بن کثرین و چون از حاسه غایب شود عقل تجویز اشراک او بن کثرین
 میکند پس او را که جوئی بر وجه جوئیست کسی را میسر کرده و که ان جوئی را قسم باشد
 و متار تمام و چون غایب شد او را که ان جوئی میشود که در وجه کلی گفته
 استخفا را ان صورت مشخصه جوئیست که بر وجهی که عقل ممنوع شده باشد از انکه

عقل می

او را شرک سان گشتن فرض کند اینست او را که جوئی بر وجه کلی چون این نموده
 معلوم شد باید دانست که حکما که میگویند که علم بر جوئیست اگر بر وجه جوئی
 باشد او را باید دانست از حاسه که در وقت قسم کرد و در حاسه که در وقت
 پس او را که بر وجه کلی میفرمایند زیرا که او علم جوئیست و کلمات و علم
 که ذات اوست مستلزم جمع معلولات است پس کلمات و جوئیست را و ازین
 کلی مثلاً در انکه در وقت معین بوجود می آید و در انزال ازال میماند که در
 وقت گذارند نام خواهد بود و بوجود خواهد آمد بمثل کرده اند ان را بطریق
 با و ضایع فکری که بده هزار سال قبل ازین خسوف جوئی که امشب واقع میشود
 میدانست اما در قسم در حاسه او نبود تا بر وجه جوئی و اند و دانستن بر وجه
 جوئی نقصست زیرا که موجب تعریف است و این کلام است که فلاسفه و گفته
 تعلق علم میگویند به کلام بد انکه آنچه میفرمایند که علم واجب الوجود جوئیست
 نه بر وجه جوئی باینکه علم جوئیست بر وجه جوئی میسر نیست مگر توسط حاسه
 واجب الوجود و متعین پس علم واجب جوئیست بر وجه جوئی متعین و این بیان دلیل
 از جانب حکما و در بیان مطلب ذکر کرده و در و است افترا و غلط است ایشان
 بلکه دلیل ایشان برین مطلب است که علم جوئیست بر وجه جوئی موجب تعریف
 و تعریف جوئی واجب و افضل المتأخرین امر صدر الدین محمد شیرازی فرموده
 امام محمد غزالی در کفر فلاسفه در مسئله صواب نیست زیرا که ایشان فی اصل علم
 مکرده اند که از ضروریات دین است بلکه اخلاف و در گفت تعلق کرده اند
 و ان ضروری دین نیست پس کفر ایشان صحیح نباشد و اما در حقیقت این عقیده

مول

میگویم که اعتقاد حق است که حق محیطست علم او بر جرات بر وجه جوئی زیرا که
 شک نیست که انکشاف در او را که بر وجه جوئی اتم و اکمل است از انکشاف
 بر وجه کلی و آنچه میگویند که جوئی منسوب است الیه که رسم در حاشیه
 و آن منوع است زیرا که انکشاف در حاشیه شرط علم حادث است در او را که جوئی
 بر وجه جوئی و انشاید که علم عدم متعلق گردد و جوئی بر وجه جوئی لی که حاشیه
 متوسط باشد حق است که بهین جهت و شاید که کفر امام محمد خالی ایشان را
 توسط این دقیقه باشد که ایشان علم ممکنات و معلومات را اتم و اکمل از علم
 و خالی انکار کرده اند و هر که علم مخلوق را اتم و اکمل از علم خالی گوید کار کرده
 اینست توجیه کفر امام محمد خالی فلاسفه را ازین سخن بعضی از فضلاست و درین
 نظر است بوجه اول و این جوئی بر وجه جوئی کمالی نیست از جهت عدم
 بقا چنانکه شیخ در شفا تصحیح کرده فرموده و سید المحقق در بعضی مصنفات
 پس چگونه مخلوق اتم و اکمل از علم خالی شود تا این سخن نشاء کفر امام محمد خالی
 شود حکما را و بتواند که نشاء حکما در درین سلسله مذکوره این باشد دوم آنکه
 فرموده اند جرات معلول واجب الوجود و نه خلاف واقع است زیرا که پس حکما
 اشراق معلول النفس مبیات کلیه است و از حکما نشاء مبیات موجوده
 یعنی اصناف مابته کلمه بوجه خارجی مطلقا و بهر تقدیر جرات مسببات
 معلول است نه معلول اسم آنکه اعتقاد حق علم حق محیط جرات بر وجه جوئی
 بودن موجب است که انکار او کفر باشد و اگر انکار حق مطلقا کفر باشد لازم آید
 کفر به فرق اسلام غیر اهل سنت و جماعت بدانکه مفصل المحققین اکمل المناوی

و این سخن مندرج شد از کتاب
 خداوندی در کمال علم است و جوئی
 بجهت خود و درین وجه مبیات
 کفر از کفر ضعیف نیست زیرا که
 اکمل علم نیست از حق

قلب الله و الله فرموده اند در حکایت که حق است که حق جرات
 را بر وجه جوئی میداند و در حکایت فلاسفه از آنکه فرموده اند که خدای جرات
 را بر وجه کلی میداند نه است که ظاهر و مشهور است و در کتب مفسرین بلکه
 در ادب ایشان است که جرات را میداند لا من حیث انما متعلقه بزمان بل
 من حیث انما غیر متعلقه و لیس فی کمال کمال و مکون بل هی حاکمه علیه و اما
 از لایا و این حدیث همی مخصوصه بالمخصصات من غیر تبدل و تغیر و بهر وجه
 الصریح الذی لا یشوب شبهه هذا کلام قدس سره و درین لغز و بقیضای این
 توجیه هیچ فرق نیست میان اهل فلی و حکما و مشایخ شد آنکه امام محمد خالی و کفر
 حکما فرموده اند چون این از بنیاد کلمه و معنی که عالم است در محقق و بطلان
 بقدر وسیع کرده شد ما حقیقت حال نزد طالبان حق واضح و روشن گردید و در
 المادوی الی سلسله الباری اما ان ارم که هیچ شیئی از موجود و معدوم
 ممکن و مع از علم حق بیرون نیست بدانکه این عقیده سیوم است و بیانش
 علم حق خطا است زیرا که جمل بعضی نفس توجیه بلامع است و نفوس
 ماطی به شمول علم او و بهر یک شیئی ملیم پس معلومات او غیر متشابهی باشد باینکه
 غیر متشابهی نفسی است و داخل است درین نوم اگر گویند که موجودات
 متشابهی است و شیئی را در موجود است پس امور غیر متشابهی اخل درین نوم باشد
 جواب گویم که شیئی را در موجود است بمعنی مصطلح و در او از شیئی و رایه که به
 بمعنی لغت است و شیئی بمعنی لغوی و هو ما یکن ان معلوم و کرمه اتم از موجود و شامل
 معدوم است و دیگر نهایی موجودات ثابت نشده و در زمان برهان قطعی است

ترب موجودات و معیت و رفو و سوال اگر گویند که این شرط همان نزدیکی
و نزدیکی و همان شرط بود و ترب نیست جواب گویم که مطلب اینست
و بر تقدیر خصوص مطلب نفس برایت اعداد و منوط است سوال اگر گویند که
بر تقدیر نفوس شی لازم می آید که خدای ۲۲ انجوم غرضش این باشد و این برهان
قسطی باطل جواب گویم که علم علم من علم است با گویم که عدم شاهی در تعلیقا
نه در نفس علم سوال اگر گویند که عدم شاهی علم خدای ۲۲ را مسلمانان مسلمند
جواب گویم که عدم شاهی علم را مسلمانان یعنی عدم انقطاع و تعلق با شاهی که
منتهی نشود و در تعلیق معلولی ۲۲ و حدهای که متصور نبود و تا از آن معلوم
بشی و مکر و مخالفت و درین عقیده طایفه از مسلمانانند که ایشان میگویند که
حق به تعلیق امور غرضش اینست که در آنکه غرضش اینست که
بنابر آنکه او را حدهای نیست که متناهی شود و از قدر معلوم باید که متناهی شود
از غیر پس دور لازم آید و این دلیل بنی البطلان است زیرا که غرضش
و نه است و این در حق از قیل استنباه است و اسباب تشریف است
تشریف و نه است بیجا شد چنانکه منع نیست تا مل اعتقاد کنیم که علم غیب
مخصوص حضرت حق است و کسی غرضش نداند مگر آنکه حق ۲۲ او را آموزاند و او
این عقیده چهارم است باینکه امان ارم که علم غیب که عبارت است
از اطلاع بر اموری که از عقل پوشیده باشد و عقل در اطلاع او مستعمل نباشد
و در جو اس حاضر نباشد و طریقی که ناشی از عقل و حسن باشد با سناط او نباشد
مخصوص حق است و غرضش نداند و ممکن نبود و دانش او بود و حکمی بر او

تیم

ع

علامات و آثار از قبل علم غیب نیست شلا احکامی که رمال و نیم و غیر این میکنند
و وجه آنکه در شکم ما و راست کسی حکم ما مارات میکنند که زاست با ما و در این
حکم کنند و دعوی علم در آن باب کند او را خطر کفر است زیرا که علم مخصوص حق
نست بخود کرده و با جمله علم غیب مخصوص حق است و دلیل آنکه حق بیغیر باید
و عنده مفاتیح الغیب لا تعلیقا الا هو و در سوره لقمان بیغیر مادم که ان الله
علم الساعه الا انه و حق علم را مخصوص مادم پیدا و در او دانست که علم غیب
باید است و این سخن را از انجمن ما و فرموده که در آن زمان تحت از آن علم در
مان نوده و سوال میکردند و ما بابت و مکر پوده باشد و الا بهر که غیب
مخصوص حق است و کسی نداند مگر بتعلیم الله که خدای ۲۲ او را آموزاند
و او انانند از سفیر باولی ما شخص بطریق حق با الهام که در خاطر او اندازد و چنانکه
در قرآن بیغیر مادم الا من ارتقى من رسول فانه یسک من من مد و من خطه
رصد ابس اگر ان سحر ان اخبار از غیب میکنند بتعلیم الله است بوی با الهام
و اگر اولیا اخبار میکنند ان الهام است و از جنس خوارق عادت است
و ان گاهی باشد و اخبار توان کرد و صلاح و تقوی و اعمال و اخلاق اولیا
کس موجود باشد و برین بعد از خاطر کفر امن کرد و چون اخبار از غیب
اگر سالوس مردم و س باشد که اخبار از غیب کذب کنند و بی سبب
عادی و امارات و علامات مکرر واجب باشد و از واجب باید نمود و
کسی که دعوی علم غیب کند و هر چند که بنوسط سبب و علامتی از علامات هم باشد
کافر میشود امان ارم که کسی را بکنه حضرت حق ۲۲ اطلاع نیابد این عقیده

غیب

بنم است بد آنکه علم بکنه حق است زیرا که علم بکنه حق باید همیشه
 یا بنظر اما آنکه بدیهه نیست و ظاهر است و آنکه بنظر غیبی و در آنکه اطلاق بکنه
 میشود و مگر یک نام و حد تمام موجب ترکیب و دانسته شد که ترکیب مثالی و آلی
 و اما آنکه ممکن الحصول است بانه مشهور ممکن ممکن الحصول است و غیر واقع
 و اما نزد حکما و ارباب حق از صوفیه منتهی الحصول است و اما رسم افاده کند
 و آنست نمکند و نمی آید و درین عقیده بعضی از صوفیه اند که دعوی میانی میکنند
 و میکنند که بعد از غشائی است بنده بر بنده بقایا است و مرسد و در بنمای با است
 صفات حق که از آن جمله علم است و در بنده تجلی میکند و بدان علم که او را می
 توان دانست و این سخن باطل است زیرا که محققان صوفیه صریح کرده اند که
 صفت نهائی است که بدان تحقق کرد و که بنده از هویت خالصه خود بر مرد
 و او خود را در او حق محو کرد و اندکس با نور تجلی ذواتی شرف کرد و در آن
 جماعت متفق اند و در آن که درین مرسته از هستی خود هیچ شعور بذات نیست
 و چون بهستی خود را نشان از شعور نباشد او را که خبر نتواند کرد و اما در حال
 بعد از آنکه بعد از مدتی نیست زیرا که او بآنست بر اصطلاح ایشان پس گفته اند
 او را شوائب یافت بلکه گفته صفات او را اطلاق واقع نیست بلکه ممکن اطلاق هم
 و آنچه گفته شده که خدای تعالی محض است و آنچه محض است محض است و آنچه
 معالطه است و امام خیر الدین زاری فرموده اند که خدای تعالی را پس که ظاهر است
 و اسکار انجمن شد بخشی که منتهی الاطلاق است بیعت جنانکه اقباب از جنه کمال
 ظهور است و آن در نور چشم خفاش طاعت و بدین و توجه باینست او ندارد و نور

و چون

مکونه

مفهم

او بنام و در نور اقباب معنی شده اعتقاد کنیم که چیزی نباشد و در بیان
 و همه جز حاضر است نزد او و غایب از او نیست باینکه علم او محیط همه است
 و هیچ چیزی مانع از رؤیت حق و اطلاق او نکرد و در همه اشیا حاضر است نزد او
 و هیچ جز غایب از او نیست و حضور را شیا نزد او بجه کیفیت و علم او با شیا حضور
 کلین بذاتنا با حصولی و انطبائی و درین عقیده طهارت اختلاف است چنانچه پیش
 در موضعی که لای بیان باشد و این استدلال بقوله لا وهو حکم اینها کنیم که نیست
 و افاده عموم حکم نمکند و است عظیم بذات الصدور و بقدرته الامور
 اعتقاد داریم بعفت قدرت حق بیسیانه و لا وجود فلان شدیم از بیان عقیده
 علم واجب شد که شروع کرده شود با اعتقاد صفت قدرت نشاء تقدم بیان
 قدرت بر سایر صفات آنکه طاک امور است و در امر ایجاد خلق و عالم و مذکور
 عقبت العلم و قرآن آنجا که با هم مذکور شده قدرت است و ذکر صفت قدرت
 معظم خلافت است در میان ممکن و حکما و این زملات اهتمام میطلبند و در آن
 او و قدرت صفت موثر است بر و نفی راوت افعال مختلفه و گاه تفسیر کرده
 میشود و با که مبداء افعال مختلفه شود و اما قدرت قدیم که صفت حق است باینکه
 از صفتی است که صحیح است با و فعل و ترک فعل آنکسی را که این صفت قائم است
 با و نفی از حضرت حق بیسیانه و به توسط این صفت محبت ایجاد عالم و ترک
 عالم و هر کدام را که خواهد اختصار میسوزاند کرد و این معنی احصا راست و مراد است
 هیچ از بعد از آنکه در آن و آفریدن عالم و ترک آفریدن عالم لازم ذات او نباشد که
 از سما لازم ذات او باشد بخشی که منتهی باشد مقابل او که از و واقع نشود و نیست

بهرم

از م

این

منع اجاب ذاتی و دلیل بر قدرت حی هم فعلی و هم مفعلی است اما دلیل نقلی و
 قرآن بسیار است و الله علی کل شیء قدیر لعلوا ان الله علی کل شیء قدیر و مثل این
 از آیات قرآن و اعتقاد با که خدای تعالی قادر است علی اطلاق از ضروریات
 و نیست و انکار او کفر و اما اعتقاد با که قادر بر قدرت زاده بر ذات حی مجاز
 یا قادر بر ذات از ضروریات و نیست و انکار بخصوصیت بدست و کونیت
 و اما دلیل عقلی هم بسیار است و دلیل قدرت که موقوف باشد بر حدوث
 ماسوی نیست اینست خدای تعالی قادر است بمنحی صحت فعل و ترک از و
 والا اگر موجب باشد لازم آید که عالم جمیع اجزاء قدم باشد زیرا که اگر قوی از قوی
 عالم حادث شود بر قدری که حق موجب باشد لازم آید خلف معلول از
 علت تا به یا تسلسل زیرا که هر حادث را لابد است از علت تا به و ان علت تا به
 اگر قدم است لازم آید خلف و ترجیح بلامرج و اگر حادث است لابد است بر
 از علت تا به و اگر ان علت در مرتبه از مراتب قدم باشد لازم آید اول والا
 لازم آید تسلسل و این دلیل اقصی اول قدرت است و به موجب سوال اگر
 گویند که بر قدری که خدای تعالی مفاعل با حصار هم باشد لازم آید احداث
 جواب گویم که خدای تعالی مفاعل با حصار اگر باشد علت تا به و است بشرط معلول اراده
 و هر وقت که اراده معلول گرفت حادث بود و می آمد و معلول اراده وجود
 واجب بر ذات حی نیست تا لازم آید خلف و ترجیح بلامرج و نه تامل و دلیل
 و به فهم متبیین نزد و کمتر است که گویم هر که تامل کند در نظام و انتظام عالم
 و عجایب و غرایب که درین عالم است و ابیان و احکام او را و مصالح و احکام که

و هر وقت که اراده معلول گرفت حادث بود و می آمد و معلول اراده وجود

در روایت کرده شده به حیثی که در و شبانه نفس و نقصان نیست بهر
 عقل حکم میکند که صانع اجمین مضع نشاء مکر عالم قادر بر قدرت نام به حیثی که
 در وی شایبه از غیر نیست و بهر نوعی که خواهد میکند و اگر نخواهد زکشت میکند
 و حی الف درین عقیده خلا سفته اند و ایشان مگویند که ایجاد عالم برین
 نظام که واقع شده از لوازم ذات حی سبحانه و نه است بس منع است که
 از آن خالی باشد و انکار قدرت بیغ مذکور کرده اند بنا بر اعتقاد فاسد که
 این نقصان است و زعمای منجم ان الایاب هو الکیال الدام و اما قدرت
 یعنی که اگر خواهد میکند و اگر نخواهد نمیکند متعین علیه است میان ممکن و ممکن
 و ممکن حکم بر ان رفته اند که مشت و خواستن فعل که نفس وجود است لازم
 ذات حی است همچو لزوم علم و سایر صفات کماله و تسلسل الایضا که است
 حی سبحانه و بهر بس مقدم شرطه اولی واجب الصدق و التمس است و مقدم
 شرطه ثانیه منع الصدق و التمس و هر دو شرطه در حق سبحانه و در حقیقت
 و صادق و دافع و اهل ملت و شکایان برانند که هیچ جز لازم ذات حی سبحانه
 و نیست بلکه او مختار است و نسبت ایجاد و خلق عالم و ترک ایجاد و خلق عالم
 بذات او مساوی و برابر است و هیچ کدام از فعل و ترک نظر بذات او
 رجحان ندارد و متساوی القیاس است و اگر چیزی لازم ذات او باشد او
 از آن نقص لازم آید بخلاف کماله او که لزوم ان صفات من کماله
 خلوا از ان صفات نقص نقصان و نقص است زیرا که ان صفات کماله است
 و بعضی انها نقص و خلوا از کمال نقص و امکان الصفات او بصفت نقص

خیال پس ايجاب نظر به مصنوعات نفس نشد و اعتبار کمال و عکس این قیاس
 بصفات داین و این دعوی خالی از حکم نیست و این امر به شکل و به صحت قدس
 شایع المواقف و هیچ شک نیست که بیده فعل حاکم است بفرق میان اصل
 و عکس و میان دو دعوی فرق بن است و ظاهر و نظر اوجاب وجود
 کمال است و تساوی نسبت وجود و عدم نظر بذات او که عبارت از امکان
 کمال نفس است و سزاوارتی که در او واجب و بهترین دلیل در اثبات
 این عقده آنکه فاعل مختار اتم و اکمل از فاعل موجب است و لیکن در ماده
 وجود و عدم فالاحد بالعکس و العقل حاکم بالفرق و افضل المتأخرین و
 اکمل المحققین جلال الله و الدین المحقق الدوائی و حد الزمان قدس سره فرموده
 اند که گاه هست که حکم دعوی میکند که فاعل موجب اتم و اعلی است از فاعل
 بنابر آنکه فاعل مختار و در فاعلیت محتاج است بداعی و باعث اختصار و این
 نقص است بلکه از حکم آنکه بر آن رفته اند که افعال است معطل بر نفس نیست
 معطل با عرض باشد و عرض او را باعث بر فعل باشد و فعل او موقوف بر عرض
 باشد و در عرض محتاج با عرض باشد که او عرض است و هر فاعل مختار
 بعد از بقا و در او را باعث بر فعل اتم برین تقدیر آنکه او فاعل مختار باشد
 فعل او ناقص باشد و است باعث حکم اختصار ايجاب را اختصار و بعضی از فضلا
 در جواب میگویند که بفرورت معلوم است که فاعلی که با اختصار از و صا و
 شود اتم و اکمل است از کسی که کاری را با مضطر آر کند و ايجاب بفرورت فعل
 بنقصان فاعل است و آنکه گویند و محتاج بداعی و باعث میگرد و بر تقدیر اختصار

فعل

و این نقص است این در دوائی محدث است که بیده در نفس حادث و باعث
 و فعل قدم را باشی و دوائی نیست بلکه حکمت و مصلحت قدم بنایه و دوائی است
 و چون آن دوائی در اول حادث نمیکرد و تا محتاج با و باشد و مقتضای ذات
 نقص نیست و الا اگر این نقص باشد احتیاج ذات او هستی او بهم موجب نقص
 و چون آن موجب نیست بنابر آن که وجود مقتضای ذات او است و محتاج
 نسبت ايجاد عالم چون مقتضای ذات او است موجب نقص نیست نسبت نقص
 یعنی بعضی فضلا است قول به آنکه نقص نیست که این تضاد لاف زنده میگوید
 بلکه و اما علم محقق نیست که تحقق دوائی فرموده اند زیرا که کمال فاعل در فاعلیت
 استقلال او است و در فاعلیت منع مستقل بودن است و در ماثرو ايجاب و محقق است
 مدخل بود بلکه ذات بحت او کافی و علت تا به باشد و در آن ای و نعم فاعل بشرطی
 و موقوف علیه که مستند باشد و بدون مدخلت شیء بعضی غیر مستند با و مثل و
 دما جری مجراه و مثل حکمت و مصلحت که بنایه و دوائی است مستند با فاعل و لازم نیست
 ذات فاعل باشد فاعل مستقل گویند و کمال در فاعلیت است و لیکن آن فاعل که بدون
 ما مستند است و مستقل است بذات بحت خود و اکمل و در فاعلیت اتم است از آن
 که مدخلت ما مستند است و هیچ شک نیست که اکمل و در فاعلیت فاعل است که
 علی الاطلاق باشد و این نیست مگر فاعل موجب که علت تا به است و ايجاب
 فرموده اند و اکمل مراتب در موجود است که موجود بذات است نه بوجود و اید
 هر چند که وجود مقتضای ذات او بهم باشد زیرا که وجود و ضرورت محتاج بضرورت
 موجود است ممکن است و متناهی و جوب است که عبارت از استغنائی علی الاطلاق است

داعی

ناظر

ذات بحت خود و در وجود و الی الله
 فی نفسه و وجود و الی الله
 فی نفسه و وجود و الی الله

چنانکه سید المحسن در حاشیه خبریه تصریح کرده اند و فی الحقیقت درین عقیده یکباره بدیهه
 عقل است لاسیما کلامه و لا یلتزم ان یلتزم فی مقاله و اما انکه اخبار صفت کمالیه
 و احباب نقص نیست اخرج القول به فی الصفات و التخصیص ما عدا الصفات
 فی عاینه الاشکال بدانکه صحت استدلال با دله نعلیه که مرجع او کناست و دلالت
 معجزات بر اثبات علم و قدرت محل تأمل است چنانکه تحقق نفسانزالی در شرح صحیح
 نزد کرده اند و در صحت استدلال با دله نعلیه بر اثبات علم و قدرت و ازین
 سخن فهم میشود و لازم می آید بجزو ارسال رسل مع الایجاب بنابر انکه ارسال
 رسل نیز از جمله نظام است که لازم قیاسات موجب است و هیچ شک نیست که در اینجا
 خطری که است و الله اعلم بحسب المال و الله المرح و المال اعتقاد کنیم که خدای بزرگوار
 ممکنات قادر و توانا است بی هیچ مکنی یا محدودی نمیتواند که ایجاد کند و متواند که
 ترک کند و بفرمانت عدم ماند و در عدم تکلیف دارد و نسبت ایجاد و ترک او جناب او
 برابر است و بزرگوایل عقل است و هم عقل اما دلیل عقلی که خدای بزرگوار را
 علی کل شیء اندر هیچ شک نیست که همه ممکنات داخل است در حکمت شیء و از جمله
 افزایش است صحت استدلال بتخل بر عموم قدرت و معافیت است بیان
 استدلال بنفس قدرت و استدلال بعموم او تدبر و دلیل عقلی که قدرت
 ذات حق است و معصوم و در مرتبه امکان و نیست ذات واجب الوجود و هیچ ممکنات
 محقق نیست است برابر است و استدلال باینکه خالق بودن حق مقتضای ذات که اگر خالق و مکرر می خرد
 باشد شرک با حق و در صفت خلق که اکل افعال خدای است لازم آید و این سبب
 نقص خدای باشد و خدای آن بجز نقص نیست است این دلیل پنجم بتدیان معانی

فصل

ایجادش

جائز است

محقق نیست

اگرچه بقبول

و خدای

و خدای در قرآن مانع لیل اثبات فرموده ام جمله اشهر که خلقوا کلهم لایه و در تقدیر
 و مقتضات مقدمه مطلب است زیرا که مطلب شمول قدرت بر همه ممکنات نیست
 و در مقدمه طوایف بسیار است طایفه اول کلی انداختن سکوین که از واجب و
 غیر ممکنات که عقل اول است صادر نمیشوند بلکه همین عقل اول از صادر شده
 و باقی از صادر شده مذکور سابقا بنا بر این مسئله که او واحد جمع است و از واحد
 جمع صادر نمیشود مگر واحد و این بنا بر مشهور است و مسطور در کتب و حتی اینکه
 همه موجودات ممکنه بجز وجودی اید صادر از دست بلا واسطه و بالذات و به
 صریح المحقق الطوسی طایفه دوم ثنویه اند چنانکه که شب که خدای بزرگوار است پس
 نه شرط اینکه سیوم نمی باشد و مذکور است انست که مؤثرات در عالم کون و فساد
 کواکب متحرک اند بجز کات افلاک چنانکه مشهور است و این سخن انشان بر تقدیر شما
 دلالت بر نفی خالقیت خدای بزرگوار بر طایفه چهارم مقرر اند و ایشان چند
 فرقه اند و عاقله ایشان بر آنند که افعال عباد و بقدرت عباد مخلوق شده نه بعد از
 خالی و نظام از ایشان بر آنست که قادر نیست بر رفع و طایفه دیگر از مقرر له علی
 بر آن رفته اند که خدای بزرگوار نیست بر مثل فعل بنده و اوله باطله ایشان در کتب
 کلامی مسطور است مع الاجوبه و درین مختصر لایق ندیدم که ذکر کرده شود اعتقاد
 کنیم که هر چیزی که از ممکنات بوجود آمده و بوجود خواهد آمد درین عالم اثر قدرت
 حق نیست و با ایجاد و بوجود آمده می آید و خالق است و شرک نیست و دلیل بر این
 عقیده بعضی از اوله سابقه است و فی الحقیقت درین عقیده هم طوایف سابقه اند
 و فرق بیان این عقیده و عقیده سابقه آنکه معتقد اول نوم قدر است این عقیده

عدم شکرست و رایجا و موجودات و آنچه موجود آمده با حق و اوست اعتقاد کنیم که
 قدرت خدای متناهی نیست یعنی تعلق قدرت خدای به ممکنات متناهیست
 و دوم آنکه تعلق قدرت او منتهی نمیشود بجدی که دیگر قادر نشود و ممکن دیگر بلکه
 هر مرتبه قادر است که ایاد کرده را اعدام کند و باز ایاد کند و اسباب را اوده ممکن
 و مکر کند همچنانکه حکما میگویند انقسام جسم منتهی بجدی نمیشود که ممکن نباشد و تمام
 او و وجود اولی است زیرا که هر چه بوجود آمده متناهی است بخلاف آنکه وجود مورد
 غیر متناهی محال است زیرا و متکلیف و عدم متناهی نعم جنب بابتنا زمان استقبال
 یعنی عدم متناهی است بجدی که لا وجود بدهد و دلیل برین عقیده آنکه اگر متناهی شود
 لازم آمدن خروج و معنی عدم متناهی قدرت نزد حصول مراد راجع است یعنی
 اعتقاد کنیم که بخیر و ناتوانی و کسل و قنوت هرگز او را عارض نمیشود و بیانش آنکه
 قدرت قدیم نام کامل است خدا و که بخیر و ناتوانی و قنوت است بعضی منزه
 از نقص و حاصل و مرجع این عقیده آنست که خدای قادر است بقدرت
 تمامه کامله معنی اعتقاد باید کرد که قدرت خدای به مجموع قدرت مخلوقات نیست
 بر افعال ایشان که در مباشرت محتاج بآلت باشد و اگر آلت نباشد عاجز شود
 بلکه ذات مستغنی است و در صفت قدرت و تعلق و بشرط اوده بدین
 اصحاب و باعث ایمان ابریم بصفه حیوة حق چون قانع شد با علم
 و قدرت لایق نیست که شروع کرده شود و حیوة زیرا که موقوف علیه علم و قدرت
 است و اگر چه موقوف علیه را تقدم مناسب بود و قانما فهم او موقوف بود
 بر فهم علم و قدرت بلکه اثبات او موقوف بر اسات علم و قدرت او را این جهت

و این بدو وجاست یکی آنکه
 تعلق قدرت که بمنتهی آمده
 متناهی نیست

بدای م

نام

تا غیر کرده سده که حیوة در حیوانات اعتدال مزاج نوعی است مافوق است
 ان مزاج یعنی هر نوع از انواع مرکبات منقسمه مزاج مخصوصه دارد که مناسب آثار
 و خواص مطلوبه از دست تابناکی که خارج شده از ان مزاج و چون از ان مزاج
 خارج شدن نوع باقی نمماند پس حیوة در هر نوعی از انواع حیوانات تابع ان مزاج
 که نامیده شد که با اعتدال نوعی اینست تعریف حیوة حیوانی و اما حیوة حیسانی
 صفتی است که هیچ علم و قدره کامله و شامله غیر متناهیست و همه عقل و قدرت
 منقذ اند که حیسانی است لکن این تعریف مذکور عامه اهل سنت و جماعت
 راست و اما نزد حکما و معتزله عبارت از صحت علم و قدره است و این تعریف
 بنا بر نفی صفت زائده است و اما بصحت بر اصل حکما که عالم مداه و قادر بر
 مکنون غیر متناهیست زیرا که در ای علم و قدرت جزئی نیست و علم و قدرت
 عن ذات او اعتقاد کنیم که حیسانی زائده است که هرگز نزد معنی موصوفت
 به صفت حیوة و دلیل برین هم نفی است و هم نفی نفع و در کلام مجید بسیار است
 انه لا اله الا هو الی القوم و توکل علی الی الذی لا موت و اما دلیل علی آنکه حیوة
 صفت کمالست و نقص و نقص بعضی واجب الوجود جائز نیست و دلیل بر آنکه حیوة
 صفت کمالست آنکه خدای به عالم و قادر است و هر که عالم و قادر است حی است
 و اما آنکه هر عالم و قادر حی است بضرورت عقل معلوم است اعتقاد کنیم حیوة اولی
 و ابدی است و زوال نه پذیرد و دلیل برین عقیده نفی است چنانکه خدای فرمود
 هو الی الذی لا موت و اما نفی آنکه حیوة موجب علم و قدرت است و علم و قدرت قدیم
 چنانکه ثابت شد و هیچ شک نیست که موجب قدم قدم است ماصح علم و قدرت

موت م

و م

الملك م

و بعد عدم عدم و دیگر که حوده صفت کمال است و خلوه از کمال نفس است انفعاد
کنیم که حوده او نه بجز حوده حیوانات است زیرا که دانسته شد که حوده حیوانات است خدا
مراح است یا نافع او و حیاتی بی حوده و به منزله آفرینش از خاک و آب و هوا و اشیاء است و تفاعل آنها با یکدیگر
که از امراض عناصر را به خاک و آب و هوا و اشیاء است و تفاعل آنها با یکدیگر
حاصل میشود و باطله حوده حیوانات شرط ترکیب از عناصر با از جوهر بوده
و خدای به منزله است از ترکیب سوال اگر گویند که این بر اصل حکما و معنی تمام
و اما بر اصل اهل سنت و جماعت تمام نیست زیرا که بر اصل ایشان جاریست
که خدای به حوده را در جزایا بجزی خلق کند جوهر که بسم که حیوانات بر اصل حوده
همه با بر تخریب است و خدای به منزله است از حصر ایمان ابریم بصفت اراده
و شئت بداند که اراده و شئت در لغت نزدیک یکدیگر اند و نزد شیخ اشراق
یک صفت اند و در حقیقت و فنی باعتبار کرده اند و تاخیر اراده از حوده سارا
اراده مشروط است بحوده و اراده صفت است که تخصیص میکند احد مقدور را
بر افراف اعتقاد کنیم که خدای به هر مدست و تفسیر صفت به صفت اراده دلیل
برین عقده هم نفع است و هم نفع نفع مثل آنکه حی به میفرماید که نفع لایبر
و اذا اراد ان يقول له كن فكون و اذا اراد ان يهلك فیه و اما نفع
آنکه اراده صفت کمال است و دیگر صفت حرج احد مقدورین است بر افراف عالم
بوجود آمده و نسبت وجود و عدم او بقدرت برابر و متساوی است لابد است
از حرج احد متساویین بر افراف ان حرج نیست مگر اراده و مخالف و برین عقده
حکما و ایشان سکونند که آنچه ترجیح کرده در وجود عالم را بر عدم در ازل آن عالم

مشروط

واجب

واجب الوجود است بر نظام اشیاء که از انبیا سکونند و شیخ ابو علی قسیر العباد
با حاطه علم الواجب الوجودی العلم المحیط علی کل ما تقع علی الوجه الاکلی باوقافها
المحصونه و العلم بهذا الاعتبار اراده زیرا که همه فرق از حکما و متکلمین متفق اند بر آنکه
خدای به هر مدست تفصیل و انبیا که اراده نزد اشراق و صفت قدس بوده
کسیر الصفات الحقیقه و نزدیک است به صفت زاده لایبلی و نزدیک است به صفت حاده
قائم مدانه و نزدیک است به نفس است و نزدیک است به اراده و به نفع العلم و نفع
الامر و نزدیک است به صفت سلبه ای کون النفع علی سبب بکره و لا ساء و نزدیک است به صفت العلم
بما فی الضل من البصیقه و نزدیک است به العلم بالنظام الاکلی و العلم المحیط و لعل ما قبل ان
العناء عند الشيخ جباره من احاطه علم الواجب من قبیل النسخ اعتقاد کنیم که هر چه
بر وجودی انداز مکنات باراده حیاتی است و یکس در آن مدخل نیست
مگر بطریق کسب و تباشیرت و دلیل برین عقده نفع است و نفع نفع آنکه خدای
به در قرآن مجید فرموده که وما یثابون الا ان یشاء و مشیت و اراده یک
نفع است و دلیل عقلی آنکه همه مکنات مقدورین سیمانه است و هیچ موجودی
بوجود اند مگر به قدرت او و اراده صفت است که ترجیح وجود مقدورات میکند
بس بهمانکه همه مکنات مقدور او است همه مکنات باراده او ترجیح پیدا بدین
هم جزئی بی اراده حی به نباشد و مخالف و برین عقیده معتقد است که بنده را
خالق افعال خود سکونند پس افعال ایشان باراده ایشان باشد و ما در این
السان سخن داریم انشاء به نقل خواهیم کرد و بطریق خواهیم کرد و انشاء اعتقاد کنیم
خدای به در ازل تفسیر صفت اراده زیرا که اراده حق قدیم است و دلیل

قائم

محسوس

برین بقدره آنکه حق و کلام قدیم فرموده که کل شیء فعلوه فی الزبر و کل صغیر کبیر
 منظر نفسی همه جزو ازل ازل با ارادت حقست و بقدر او مقرر شده و در لوح محفوظ
 مسطور گشته و اما دلیل نقل آنکه ارادت صفت حقست و اثبات کرده شد حق
 قدیم و ازل است و الا لازم آید نقص بودن حق محل حوادث و فی الف و درین
 مقرر است مگر آنکه اراده حق حادث است و قائم بذات حق نیست و قائم بذات
 خود است زیرا که اگر قائم بذات حق باشد لازم آید که مرجع و مخصص وجودش قبل
 از حدوث آن نباشد و جایز نیست که حق محل حوادث شود پس لازم آید که اگر
 قائم بذات خود باشد و این مذهب و استدلال باطل است زیرا که ارادت صفت
 حق تعالی است و جوهر نیست و صفت چگونه قائم بخود باشد و مگر صفت شیء قائم
 بآن شیء میباشد و پس مخالف درین مسئله که آمده اند مگر آنکه اراده حق جل
 و قائم بذات حق بجهت این مذهب غیر باطل است زیرا که حضرت حق محل حادث
 بودن باطل است سوال اگر گویند که خلف و او از اراده جایز نیست پس از
 و درین لازم آید یا قدیم حوادث یا حدوث اراده جواب گوئیم که اراده را در لوح
 تعلیق است بمحدثات کی تعلیق اجمالی کل ازل و کل تعلیق تفصیلی جزئی حادث تعلیق
 اجمالی ازل لازم و متعین ذات ارادت است و خلف و او از و جایز است
 و آنکه خلف و او از و جایز نیست تعلیق جزئی است که نزد حق شریط وجود
 محدثات بحسب از منتهی متناهی و اوقات متعاقبه حادث میشود چنانکه علم و قد
 است سوال اگر گویند که تعلیق امر اضافیست بل طرفین متعین میشوند
 و ازلت تعلیق مستلزم ازلت طرفین و متعین است پس لازم آید که همه معلومات

صفات

ثابت شده که

و مقدرات

و مقدرات و مقدرات و ازلت متعین شوند و ازل و قدیم باشند جواب گوئیم که وجود علی
 کافی است و در حق تعلیق ازل امتیاس خلف از اراده نشود و اجمالا اجمالا و تفصیلا تفصیلا
 این مقام مسلکی است و مقرر است بیان علی نظام و فضلا اگر امثال صاوق و فکر
 بمقتضی مسامحتی آنکه صفت بظهور آید و اسم العاوی لی طریق الحی ایمان
 بقدر بند آنکه اعتقاد قدر در عقیب عقیده اراده آورده شد بنابر آنکه مع قدر
 لغت اندازد که نیست و چون وجود و موجودات که اثر قدرت حق است پس
 به طبق و اندازد اراده واقع شده و هر چه اراده تعلیق گرفته تعلیق قدرت قائم
 و ما اثر او بوجود آمده پس مناسب است که ذکر او در عقب ذکر او باشد و پس
 بحث کرده شود و مگر آنکه اعتقاد بقدر متضمن اعتقاد علم و قدره و ارادت
 بد آنکه یکی از اجزای مطلق آنکه بعول رسول صلعم است برفع و تسعون شعبه اعلا
 قول لا اله الا الله و ادنا ما اطاع الا اوی عن الطریق ایمان بقدر است و ایمان بقدر
 عبارتست از اعتقاد بآنکه حق خالی همه افعال باشد است از خیر و شر و افعال
 ایشان را در لوح محفوظ ثبت فرموده قبل از آمدن انسان و دلیل بر آن جمله
 و الله خلقکم و ما تعلمون و در حدیث جبرئیل آمده و ان لومن بالقدر خیر و شره
 و در زبان حکما تعبیر است از وجود اجمالی همه موجودات است و در عبارت
 از وجود تفصیلی موجود است که شافعی بحسب اجمالی بفعل آمده و در خارج و قضا
 و قدر سر است از اسم الهی و علم عسی و هیچ کس را از پیغمبر مرسل و ملک مقرر
 مطلع و واقف نگردانده مگر پس اجمالی بد آنکه ایمان بقدر شریط را اعتقاد و علم و قد
 و ارادت زیرا که ایمان بقدر عبارت از اعتقاد وجود همه موجودات است و علم

و او

باید

و ثبت شدن افعال و کمالات ایشان بهر نوعی که بوجوهی اندر و لو محظوظ
 و اصل این علم را قضا گویند و معصیت که خارج می آید شافشا بار او آن محظوظ باشد
 او قدر که خود این اعتبار بقدر تعلی بصفه و دیگر در عبارت از ایجاد و خلق علم دارد
 افعال و افعال بندگان است بطریق ارادت جاریه در ازل و باین اعتبار تعلق
 قدرت به صفت و ارادت ایجاد و خلق دارد و باطله در حد و اعتبار است کی آنکه حق
 قبل از آنکه موجودات را ایجاد کند مصارف موده که افعال و افعال و افعال ایشان چند
 و حکونه خواهد بود و در وقت حدوث هر موجودی از کمالات بقدرت خود
 بر حسب ارادت خلق آن افعال و افعال و غیر آن هر چیزی که بوجوهی آید و ظهور
 می آید پس خالق بهر اشیاء و افعال بندگان خدای تعالی باشد بهر آنکه در محض قضا
 عبارت از علم بنظام اکل است که نامیده شده بعنایت و در عبارت از ایجاد
 بر سبیل تفصیل و در ازمان متوالیه و اوقات متعاقبه نزد حکا بس بر سر تعریف
 مصداق عبارت از ارادت باشد نزد حکا تا اهل اعتقاد کنیم و ایمان اید بقدرت
 و در هر عصر و عصر مذکور خواهد شد اول آنکه هر چه جزو عالم بی ارادت خدای
 بوجوه و جاری نمیشود و اگر آن جزو که اراده کرده شده صراحت باشد بدان صراحتی
 راضی باشد و اگر آن چیز شر باشد خدای تعالی راضی نباشد و اگر آن غیر باشد
 بر رضای حسی سبیانه نباشد و هر چند که بار او را راضی باشد و فرست بیان
 ارادت و رضای و بعضی منع کرده اند اراده شر را بر خدای تعالی بواسطه الکسب
 رضا با ارادت و عدم فرق میان ایشان و ارادت بقدر است و در رضا
 استخوان فعل است و هیچ شک نیست که بقدر شرح نیست چون متضمن معانی

بیشتر
ایمان

نیاید

باشد

فصل

باشد اعتقاد کنیم که افعال بندگان را همه می آفریده و خلق کرده و بنده را در افرین
 و خلق آن مدخل نیست مگر به طریق کسب معتقد دوم آنکه اعتقاد کنیم که هر چه از بنده
 صادر میشود از رنگ و بدو و غیره شر و ایمان و کفر و طاعت و معصیت و موکات
 و کمالات همه بقدر حسی است و اثر قدرت اوست و بتاثر قدرت قدیه و اشیاء
 و قدرت بنده را در افعال ایشان اصلا تاثیر نیست لیکن عاوده ایست چنانچه جایز
 شده که خلق آن افعال مقارن قدرت حادثه بنده میکنند لیکن آنکه قدرت بنده را
 و ران تاثیر باشد بوجوهی از وجوه نعم صورت اشیاء و قدرت کسب و بتاثر
 اسباب هست و قدر بنده در بی اختاری بر طرف شده است و آنچه مدبر است
 تکلیف برانست باقی است و لایزال بران مذکور حق صریح که عاوده اهل حق کابل است
 و جماعت اند بران رفته اند که بنده را در افعال خود اختیار بطریق کسب است
 بطریق ایجاد و خلق بسیار است نعم و عقاب اما و لایزال یعنی بوجوه و جداول مولود و اشیاء
 خلق و مافعلون یعنی خدای تعالی شمار آفریده و ملل شمار او درین انه اسارت است
 با که خلق افعال شمار و مرتبه خلق نفس شما است و در بی اختاری شما و ران خلق
 پس معلوم شد که افعال بنده خلق حق است بطاریب همچنانکه خلق شما وجه دوم است
 خالق کل شیء یعنی خدای آفریده همه جز را و از جمله جز را است علی بنده بس خدای
 خالق آن باشد و اگر بنده سر خالق آن باشد لازم آید تو را و علنی مستغنی معلول
 و احد شفیق و جگه سیم است خلق کل شیء قدره و قدر را یعنی خدای آفریده هر چیزی را پس
 اندازه کرده او را اندازه کرد و لی چون خدای تعالی آفریده باشد همه چیز را افعال
 بندگان که از جمله جز را است آفریده باشد و اما و لایزال یعنی برین عقیده بوجوه است

حده

اول آنکه فعل بنده ممکن است و هر ممکن مقدور حق است اما آنکه ممکن است زیرا که فعل بنده موجود است و موجود متعبر است در واجب و ممکن و این است که واجب نیست بنا بر آنکه فعل است و فعل صفتست و عرض و اما آنکه هر ممکن مقدور حق است در قدرت ثابت شده است
 تاثری نیست زیرا که سی و احد اثر قدرین نشود وجه دوم آنکه اگر بنده موجود فعل خود با استقلال باشد واجب باشد که حاصل فعل خود را داند و معلوم است که حاصل فعل خود را نداند و اما آنکه حاصل فعل خود را نداند که داند زیرا که افعال که از صواب و میشو و قابل زیاده و نقصانست بوجه مختلفه پس واضح است که ان فعل از و نه زیاده از ان و نه کمتر از ان مشروطست بعلم او به ان و مت که افعال او در ان وقت نمکند و در وقت دیگر نه موجب حکم به همه عقل پس افعال صادره از او با خیار لا بد است که معلوم او باشد و اما آنکه حاصل فعل خود را نداند خود را نمیداند بن و ظاهر است بخلاف آنکه کاسب فعل خود باشد مشروط بعلم تفصیل نیست و فرق میان کسب و ایجا و با که ایجا و خلق علم تفصیل میطلبد و مشروطست با و کسب مشروط نیست معلوم بقدرت عقل است قسم آنکه وجه
 مع ترو نیست که هر فعل بنده مقدور حقیقت با عینا تاثر و الا لازم است تاثر خدای و اگر مقدور بنده نیز باشد بان حیثیت که مقدور حق است و معلوم را و این نیز بران
 مرتب است
 فعل بنده در ان واحد بر سبیل استعمال ممکن پس اگر ان فعل بر هر دو دست لازم است
 توار و علین بر معلول واحد تخصیص و اگر مرتب بر قدرت بنده شود لازم است تخصیص
 میقتضی
 سبی نه و اگر چه که ام مرتب شود لازم است تاثر خدای پس ثابت شد که مرتب

بواسطه قصد او است
 بخصوص ان و اختیار او
 نهایی ان و بیکر تا در وقت
 در وقت دیگر نه صحیح

بر قدرت خدای است و اثر قدرت او است و ممکن نیست که مقدور بنده ماسد باشد
 تاثر و ان دلیل بهترین اوله است و از جمله مختصرات ان فیه کلیل الی ما است
 و می افتد درین عصبه بسیار است اول مغزله است و فرق شده و غیر هم ثابت
 ایشان کرده اند و مذنب ایشان است که افعال مباد و واقع بعد از بنده است
 بر سبیل استعمال با خیار و بعضی از ایشان دعوی ضرورت کرده اند زیرا که هر
 خود موقوفه باید بیان و کت و نقش که لی اخیار است و اضطرار و حرکت بدست که
 با خیار است و ان دعوی باطل است زیرا که فرق میان افعال اخیار
 و اضطراری ضروری بان وجه که اول با خیار است و دوم لی اخیار نه آنکه
 تاثر قدرت ماست و دوم لی تاثر قدرت ماست بلکه تاثر قدرت خدای اول
 مباشرت و کسب ما حاصل شده تاثر خدای و دوم حاصل شده بجنس تاثر قدرت
 حق لی بدخلیت کسب و تاثر مایه را درین نزاع نیست و مغزله دلیل بر مذنب خود
 گفته اند و مگویند که بنده موجود افعال خود مستعمل است زیرا که اگر بنده مستعمل
 نباشد در افعال خود تکلیف با و نهی بکار شود زیرا که اگر بنده مستعمل نباشد در
 افعال خود و خود پیدا و ایجا و خلق بکنند از وی عقل راست نباشد که او را گویند
 ان را بکن و او را بکن و احکام و مایه و بات شرعیه و مدح بر عمل صالح او و مگر بکن
 شود و لو اب و عقاب و وعده و وعید همه بر هر دو زیرا که بنده را در ان افعال نگ
 نیست بلکه خدای خود ایجا کند و بنده را در ایجا کرده خود عذاب و عقاب کند
 و ان سفسطه ایست بکار زیرا که بنده مستحق عذاب میشود بکار و نه بکار دیگر خود
 چنانکه فرموده در کلام مجید و لاتزد و از و زرا فری و ان استدل لال بکار است

و این سخن منفی فصل است و درین مقام و این سخن محلی است و خدا شمه اولاً آنکه حکمی
از خیال فانی درین بحث نیست بلکه قاضی نرسد چنانکه غنی نیست و در تامل صادق
زیرا که بحث نیست که افعال بها و محلی بنده و بنده خالی افعال خود است بانه درین
صدور افعال از بنده بر سبیل وجوب و اضطرار است یا بر سبیل عادت و بیان این دو
اصلاً اشتباه نیست و این بدانکه ذاک و ثانیاً آنکه بیان مذهب حکمی و مدعی بعد
المشترکین است چه جای قرب که آن فاضل خیال کرده است و حال آنکه قرب زین
مذهب بزم مذهب اهل سنت و جماعت مذهب حکمی است بلکه مثل است زیرا که بنده
حکمی است که موجد و خالق همه شیا نیست مگر خدای و فرق بیان این دو مذهب
نیت مکرر با اعتبار ایجابی و اختصار زیرا که مؤثر و موجد همه شیا ابتدا اوست پس
و در است پیر و دو مذهب مذهب حکمی و مذهب اهل سنت و جماعت و فرق بیان
این دو مذهب است که شرایط مذهب حکمی نفس احرست و مباشر بودن شرط
تمتع است و اما بزم مذهب اهل سنت و جماعت عادت و مع بنده بعد از تمسک ایل
و از تعالی موانع واجب میشود صدور افعال حتی از واجب هم و غایه الاحزاب
بالاختصار است و است شری ما و اخیال بنده الفاضل فی هذا المقام و اما البلیغ
فی بیان با مثال هذا الکلام و لعل بدلس الامن فله التمتع التام و التعلق التام
بنده کما سبقت افعال خود را و ثواب و عقاب بواسطه کسب است و خدای
خالی از افعال است و در عقوبت کسب بنده ان افعال را بدارد که لابد است از کسب
یعنی کسب و علما در تفسیر او خلاف کرده اند و شایع موافق گفته است که کسب
ببابت از مقارنت فعل است بقدرت بنده و ارادت او ای که انجا ماضی باشد

ما مدخلی در وجود فعل داشته باشد سویی که محلی است و شایع مقاصد فرموده اند
این حرف بنده است قدرت و ارادت خود در فعل و خدا کردن خداوند فعل را در
این حرف که کسب است و یک فعل در محنت و قدرت در آمده بدو جهت چه فعل مد
خدا نمی است از جهت خلق و ایجا و پیدا کردن و مقدر بنده است بکسب و هیچ
نست که معرفت شایع موافق مدخلی است زیرا که کسب صفت بند است
و مقارنت فعل صفت فعل است نه صفت بنده پس معرفت کسب بمعنی
فعل صحیح باشد و اما معرفت شایع بمعنی مستقیم است زیرا که کسب استعمال
و جواز است و هیچ شک نیست که استعمال ببابت از حرف است و حرف خروج
نفس استعمال جواز است و بعضی که معرفت شایع مقاصد را مدخلی مکتوب خود
سه مکتوبند که معنی کسب بنده فعل را ببابت از عمل و مباشرت بنده است
فعل را و هیچ شک نیست که مباشرت بنده و عمل او در محقق بین حرف و استعمال
الات و جواز است و تفاوت با اعتبار اعتبار است و کسب مآل کسب است
حرف فعل است و باید که آن هم مخلوقی نمی باشد و اثبات کسب بی فایده شود
و بی فایده ماند و ازین مخلص نیست زیرا که هر چیزی که از بنده بوجود می آید از
در محنت قدرت می است و مقدر او و اثر قدرت می است و غایه او است که
هر چیزی که از بنده واقع میشود و مستحبی دارد و حتی که بار او واقع میشود و مخلوق
و مستحبی به بنده هم دارد از آنجه که بنده متوجه به و شده است و قصد و تمسک او کرد
و هر چند که این قصد هم بار او می است و فرق بیان و نسبت واضح و مکتوب
و میان این مخلوق شده و در عقوبت قصد بنده و مقارنت قصد او و بیان این فعل

که مخلوق میشود و درین کسب قصد و بی تعللی قصد این کس با وی و برین تحقق
 مخلص است از اسکان و سوالی که در کمال توقست و تربت ثواب و عقاب
 بر افعالی که مباشرت و آفرین میشود و در عقیب مباشرت بنده مخلوق شده
 و عدم ترتیب این امور بر افعالی که در عقیب قصد بنده مخلوق شده و در مقام
 زیاده برین سخن نمیتوان گفت و هر کس که درین تعلل کند و ترک معاندت
 و انصاف بشناسد و این مسئله بر دو بخش میشود و از نزدیک مشاهده خلایق
 میباشد و الله الهامی المؤمن و به المؤمن خیر الرقی و فی لغت و درین مسئله خبری است
 و مذهب ایشان آنست که بنده هیچ اختیاری نیست و مثل جادواتی که در دست
 کسی باشند که او را از جای بیایند و اندویدند و به فعل حاکم است بطلان این مذهب
 و فرق میان وکت بر نقش و حرکت پیدا بخیار و قصد بین و ظاهراست و قول
 بعدم اختیار که مذهب جبر است و قول بکستعلال که خدای پروردگار فعل مدخل
 باشد که مذهب قدر است که معتقد اند باطل است و مذهب جبر آنست که افعال
 بنده مخلوق حقیقت و مکتوب بنده چنانکه حضرت رسول صلیع فرمود و الله خیر الامور
 او سئلها الله خالی کل شیء و الله مرجع الامر و ارادت و قدرت بنده در لغت
 قدرت و ارادت محبت و سخاوت یعنی اعتقاد کنیم که بنده را ارادت حادث نیست
 که مرجع احد مقدورین حق است بر جانب دیگر تعللی جبری اراده حق که ایاد و سبب
 بروست و خلق در عقیب اراده جبریه حق است و حق بواسطه این اراده موجب
 با خسار است و این اراده که خدای بواسطه او از جنبه احسار برآمده و مضطر
 در ایاد شده تا به تعللی اراده جبریه بنده است که سخاوت حق است تا اراده حق تعللی

عقیده

مخلوق

سیده

اراده

اراده بنده کبیر و این اراده موجود و محقق نشود و پس در محض خدای مضطر شده و خلق
 و ایاد بواسطه تعللی اراده خود یا اراده بنده پس خود را خود مضطر ساخته باشند و ای
 و خلق و این نفس نیست بلکه من کالست و اضطرار و ایاد نفس است هرگاه که بنده
 غیر و ناشی از غیر و مستند بغيری باشد که آن غیر از او باشد پس قدرت و ارادت بنده
 به غیر قدرت و ارادت حق باشد و معتبر که قدرت بنده و مقتدر در تاثیر مکتوب و حق
 راجع بقدرت و ارادت حق باشد و موثر و موجود در جمیع خدای باشد پس معتبر که
 که قدرت بنده را مستقل و تاثیر مکتوب مستعمل نبود مگر بحسب نظر اگر ارادت
 مرجع فعلست و تاثیر قدرت که در عقیب تعللی اراده است هر دو مستحق ارادت
 حق می باشد و هر است پس چگونه قدرت بنده مستعمل باشد و تاثیر و ایاد و هر
 قدرت و ارادت هر دو از او باشد فعل نرا از او باشد پس قدرت بنده را مستقل
 جبر و لفظ و گفتن باشد چنانکه در نفس قرآن مفر ما بدو ما نشاؤون الا ان یشا الله
 و ارباب عرف و لغت افعال اختیار را همه خود است و الله و الله و الله و الله
 مکتوبند و این معنی قریب یعنی ایاد و تاثیر است بلکه اصدار و صدور فعل که
 یعنی مصدر نیست راجع بایاد و تاثیر است اعتقاد کنیم که خدای نور است
 و معنی مثبت و ارادت یکست بدانکه مثبت و ارادت یک صفت اند و این
 جمهور مکتوب مذهب اهل سنت و جماعت است و نزدیک آیه اراده مثبت است و مثبت
 و نیست و اراده حادث و محو زک و نه قیام حادث را بذات حق سبحانه و تعالی
 و مکرر نم کرده اند که معنی اراده الله فعل خود را عبارت از عدم سهو و عدم مکرر است
 و عدم مغلوبیت و در فعل نرا عبارت از آخرت است و این بحث بر وجه است

معلومیست است

و اجتناب با عاده نیست ایمان داریم بصفت سیم بد آنکه سیم و بصیرت صفات
 نبوده است و صفات وجودی و ذاتی و توحی است که نوع آنکه ممکن است اثبات
 بفعل جناس که گذشت و نوع دیگر آنکه ممکن نیست اثبات او به عقل مگر بفعل و از جنس
 حکم اثبات نگرفته اند و ازین نوع است صفت سیم و بصیرت اثبات ایشان ممکن
 مگر بفعل وسیع و ارشاد و اجتناب سوال اگر گویند انها صفات کمالند و ضد انها که
 قسم و غمی است نقص است پس انها صفات کمال باشند و اثبات صفات کمال
 واجب الوجود واجب است و این دلیل قطعی است پس ممکن بوده اثبات انها
 بفعل جواب گویم که این مقدمات تمام نیست جناس که مبین شده در مطلوبات و بعضی
 از طایفه اولی که او را ک مطلقا مثل سیم و بصیرت اخوات انها علم است و این
 نیز باطلست و مبین شده در موضوعش و صاحب محصل و محصل فرموده اند که انما
 کرده اند همه مسلم که خدای تعالی سیم و بصیرت است لیکن خلاف کرده اند در معنی او
 بعضی مثل کسی و ابو الحسن البصری سیم و بصیرت از علم خدای تعالی است بمهرت
 و بصیرت و نه و جهل و از ما و از بعضی از معتزله و کرامیه انها صفات زایدند بر علم
 و حیثی است که انها از ضروریات وین اند و بفعل ثابت شده و معلوم است که بالا
 مغزوفه نیست پس واجب است که تعریف باید کرد و بعدم و قوف بحقیقت انها
 از باب تحقیق فرموده اند که انها از مشابیهات انما مان باید آورد که حی و راضی
 سیم و بصیرت است نه بچشمی که بالمشافه باشد و کیفیت از و سلب باید کرد و شیخ ابو
 الحسن اشعری سیم را تا اول کرده و گفته که مراد از سیم مطلقا او را که مسموعانست
 در حال حدوث او و در حی خدای صفتست که با و متکشف میشود مسموعات انکشاف

نام به ایضاح بآلت سوال اگر گویند که صفت سیم از شیخ اشعری صفت زاید فرموده شد
 و این خلاف مذمت شیخ است جواب گویم که شیخ گفته که مراد از سیم مطلقا او را که
 مسموعانست نه از سیم که صفت هست از صفات وجودی و ذاتی بلکه این صفت نیست
 با و متکشف میشود مسموعات انکشاف نام و متواند که ان صفت در حق خدای
 صفت زاید وجودیه باشد مثلاً انکشاف نام مسموع بنشاید قوه حاسه یکبذ و حق
 انسا که بواسطه او مسموع را او را که ممکنه و خدای تعالی از ان قوه و هیچ شک نیست
 منزه از گفته قوه حاسه انسانی غیر صفت علم است چنانکه قوه حاسه انسانی غیر
 علم است و قوام بنفس طایفه مجرده است و اسات ان صفت مغایر صفت علم را و این
 صفت دیگر بنشاید قوه حاسه و شانه و ذاتی و لا سیم است و قول باین که ان دو صفت
 پیدا انکشاف مسموعست و بصیرت کمال است خلاف ان صفتیابی که پیدا
 انکشاف نام مشموم و علموس و مذوقست صفات نفس است و در ذات اسکال
 و الحی التوقف فی هذه المسئلة وهو السمع البصیر و تنویض الاحوال العلم الکلم و تنویض
 کنیم که خدای تعالی بنشوند است چون و چگونه بد آنکه ان اعتقاد فرض است و از ضروریات
 دین و هر کس که انکار کند کافر میشود و دلیل بر اثبات این کتابت که در موضح بسیار
 صفت سیم را از برای ذات چون فرموده و هو السمع العظیم و هیچ شک نیست که ذکر
 سیم و علم در یک موضع دلیل قطع است بر مغایرت سیم و علم با یکدیگر لیکن اعتقاد
 باید کرد که سیم و چون دلی چگونه است و بواسطه الت و توحی هواد حصول او متکلف
 و از جانب دون جانب باشد نیست و باطله نه همچون سیم مخلوقانست باشد که حادث
 حق با مورد حادث سوال اگر گویند که سیم بی مسموع نباشد مسموع حادث پس سیم نیز

است

باشد جواب گویم که تعلق سبع حادث است سوال اگر گویند که سبع از قبیل صفات
 الاضافه است حق اولی اضافه نیباشد و اضافه حادث بس لازم آید که خود
 نه حادث باشد جواب گویم که اضافه و تعلق مطلق ازلی است و آنچه حادث است
 تعلق و اضافه خاصست سوال اگر گویند که اضافه لی مضامین نیباشد واحد
 مضامین که مسموع است حادث جواب گویم که بعد مضامین مسموع مطلق است
 ازلی است سوال اگر گویند که مطلق را تحقق نمی باشد مگر در ضمن خاص که حادث است
 پس مطلق چگونه ازلی باشد جواب گویم که تحقق و موجود است بر وجود ازلی و این وجود عام
 کافی است در تحقق اضافت سوال اگر گویند که توقف اضافت و تعلق مستلزم
 توقف صف ثبوت است بفرمایید جواب گویم که اضافت از لوازم
 صف است و توقف لازم مستلزم توقف ملزوم نیست اصعنا و کنیم که هر چه ممکن
 مسموع شود از او گذشته نیست و این اشارت به مذاهب شیخ اشعری که او سبع را
 گفته که عبارت از مبدء علم به موجودات است چنانکه بیان کرده شد و الله اعلم
 اما بصفی بعبر به که عبارت از ادراک بعبر است و در وقت حضور او
 و اما در حق خدا می بیند انکشاف بعبر است انکشاف نامه بشا به توحه خاصه
 است نه نفس انکشاف و الا لازم آید که بعبر نفس صفت علم باشد نه صفت زاید
 متاخر صفت علم را چنانکه مذاهب اهل حقست اصعنا و کنیم که کسی که توحه بعبر
 بعبر که عبارت از مبدء ادراک بعبر است نه نفس مناسی و اما با فرض از
 فرومات و ن است و شکر او کافر میشود و اما بنمای چون ولی آلت دل و
 هوایان رای و غری و دل انطباقی صورت و خروج شعاع و انعکاس او و دلیل ثبوت بعبر

مطلق

همان وجه در صفت
 سبع مذکور شد

لکن

توحه

گنا هست و هو السبع البصر و الله اعلم بمراتب تعلق هو الذی یراک جن عموم و جبر
 صحیح الاحسان ان تعبدا سه کاک مراد فان لم یکن تراه فانه یراک و دلیل قیاسی که این
 کاست و متقابل او که می است صفت نفس است و منزه بودن حق از نقص و صفت
 بودن بصفت کمال واجب است تمام نیست زیرا که بعبر صفت کمال بودن و حق
 خدای تعالی خدشه است و خالی شدن از احد متعابین مستلزم انصاف متعابینست
 مگر آنکه متعابین باشند و هیچ شک نیست که تعابیل مان می و بعبر و سبع و مسموع
 احباب و سلب نیست بلکه عدم و ملکه است یا تضاد و اعتقاد کنیم که همه جبر
 خدای تعالی احاطه کرده و هیچ جز او را احاطه نکند و این اشارت به مذهب لایبر که
 و هویدرک الالبصار و این اعتقاد واجب است که خدای تعالی همه جز را محیط است
 خالق و مدبر همه اشیا است و در ادراک احاطه می نماید و در احاطه است جسمی بلکه
 اوست بر همه اشیا مان منتهی که شی از اشیا از تدبر و تصرف او بیرون نیست چنانکه
 در تفسیر این است که اگر حق الرحمن استوی فرموده اند که منتهی استوی استیلاست بر
 وجه مذکور و هیچ شی بلکه همه مطیع و متعبد اند از حکم و فرمان او سرکشی و عصیان
 و لا یستعصم عن امره شی بلکه همه مطیع و متعبد اند یا فراد از احاطه علی است منتهی
 حق عالم است بکنه همه اشیا بعلم تام که زیاده با وی ممکن نیست بخلاف آنکه بعضی
 و مخلوق از مخلوقات محیط او نیست و اطلاع بکنه ذات او بلکه بصفت او اندازد بلکه
 ممکن هم نیست نزد حکا و دلیل تحقیق و ممکن است غیر واقع نزد جمهور ممکن و آنچه میگویند
 اگر کسی از مخلوقات او را احاطه کند لازم آید که گفته ذات او را دانسته باشد و هر چه
 میاط مخلوق شود خالق است شاید کلام خطای است او عاصی نه محقق و الله اعلم

الحال ولا سکف عند باب الخصال ایمان ارم که در اخوت حضرت حی سنی
 و موشان را نمی بشود و در وینا جاز است که عرضی شود و عقابا که بیان مسئله
 روت مناسب بود که بعد از مسائل کلام است باشد لیکن بتوب آنکه در اواز
 روت است روت بعمر است در روت قلبی در عقیب مسئله بعمر آورده و ذکر کرده
 شد اتفاقا باید کرد و ایمان باید آورد که خدای تبارک و تعالی را دیده میشود و در
 دیده بعمری نه دیده بعصیرت که او تعلق با روت ندارد بل آنکه او را کف و جنتی
 و مقابله و جانب باشد بلکه او حالی است و انکشاف تابه است که خدای متعالی
 را فرستد او را و دیده بعمری با و دیده بعصیرت و قلب بواسطه و از هر واسطه
 بعمر حی مانند آنکه در نفس طایفه صور کلیات و جزئیات و رسم و نقش میشود
 بواسطه تعلق حواسه بحسوسات خارجی و لیکن این انکشاف تابه که فرست
 میشود بواسطه قوت حواسه بعمری مشروط نیست بشرطی از شرائط روت و همه
 این نیست و جماعت برین متفق اند که حضرت حی در اخوت وی موشان نشود
 بچون و حکونه و ابوالحسن آندی گفته اند که اجماع کرده اند که از اصحاب بابر که
 خدای در و خدا روت جاز است عقلا و اخلاف کرده اند و در جو از او سمع و بصر
 اسات کرده اند و بعضی دیگر نمی و دیگر اخلاف کرده اند که جاز است که او را از جو
 دیده شود و بعضی گفته اند که بعضی گفته اند که حق است که مانعی نیست از روت
 و حضرت رسالت را صلعم و رشب مزاج واقع شده و این مسئله در عهد اصحاب تاب آور
 مختلف نموده است اصح و قوی روت است در مسئله روت است و دلیل علی و نفع است
 بدانکه مشر و شرع و اسات و دعوی لا بد است از هر دعوی و فعلی و هیچ کس نیست

هرگاه که سنی را دانسته شود بر وجه اتم و اکمل و بعد از آن شی را دیده شود و روت
 عقل معلوم میشود و تفرقه میان این دو حال و در مرتبه ثانیه زیاده و انکشاف است
 بر مرتبه اولی و روت عبارتست از این حالت ثانیه است با آنکه هر کس که نظر کرده شود که
 باقیاب و دیده شود و بعد از آن اگر چشم پوشیده شود و درین وقت چشم پوشیدن
 علی است که در مرتبه علم اول نیست و هیچ شک نیست که این حالت ثانیه متغایر
 حالت اولی است که روت است و بعد از هر دعوی و فعلی مزاج و لیا کشی ابو
 الحسن اقامت کرده بر جو از روت حی جان و این نیست بدانکه خدای موجود
 و هر موجودی جاز است که او را ببیند پس جاز باشد که خدای را به نظر
 خدای موجود است بر مان آن مذکور شده و هیچ کس را درین رتبه نیست و آنکه
 هر موجودی جاز است که دیده شود و بپوشد و از برای که اعراض را بپوشان و از
 و کت و سکون می سنم و اجسام و جو اهرامی بنیم پس روت مشرک باشد
 میان اعراض و اجسام و جو اهرام و صحت مشرک را میان این دو علی می باید
 و جو است حد و شکر که مشرک میان عرض و جو هر غرض ازین دو نیست و
 عدم نیست و صلاحیت این ندارد که علت شود پس علت مشرک و جو باشد
 و او مشرکست میان جو هر عرض و واجب الوجود پس جاز باشد از روی عقل
 روت و واجب الوجود و این دلیل منقول است و طوم و سایر موجودات بعمر
 از قوای حواسه و بگرد یک شوند و شیخ اترام صحت روت آنها میکنند و میگو
 جاز است که خدای روت همه آنها را و دیده خلق کند بخلاف عاده جاری
 نشده که او را به بنده و غیر استبعاد و هر دگر نیست و جو را استبعاد و در مطالبی که

عقلی

اشری

ی داج

بصوات

بهر تان تمام شود مدخل ندارد و حاصل و خلاصه دلیل شیخ است که مصحح روایت
 وجود است و آنچه حائز نیست روایت او معدوم است و دلیل مختصر برین مطلب
 میگوئیم و آن دلیل آنست که هیچ شک نیست که بعضی از موجودات مثل الوان
 و اضواء دیده میشوند و دلیل قایم نشده بر امتناع روایت فخرانما و بدیهه عقل بر
 حکم بامتناع نمیکند و هیچ شک نیست که عدم امتناع او در نظر عقل نفس جواز است
 یا مستلزم جواز است و وجه تعدیم دلیل عقل بر دلیل نفس آنست که دلیل عقل
 اصل است زیرا که هر گاهی که دلیل عقل قایم شود بر امتناع حکمی که دلیل نفس دلالت
 کند بر ثبوت آن حکم لابد است تا دلیل عقل باقی لغت عقل نشود و دلیل نفس بر
 این مطلبی که حیسی نه مومنان است و راغبت بسیار است و این مسئله
 از ضروریات دین نیست و انکار این کفر نیست بلکه بدعت است مثل انکار
 آنکه خدای تعالی عالم است بعلیم زاید بر ذات و این مسئله از جمله استیلاهای
 لازم است مثل اعتقاد بد آنکه خدای تعالی بر اصفیت وجودی نبوده است
 بر ذات او مثل علم و قدرت و وقوع رویت و راغبت به مومنان بدلائل عقلیه
 ثابت میشود و سوال اگر گویند که دلیل وقوع حکم اول دلیل جواز است پس
 احتیاج نیست دلیل عقل بر جواز رویت اقامت کردن جواب گوئیم که اثبات
 حکم بدلیل نفس موقوفست بر آنکه امتناع آن حکم بدلیل عقل ثابت نشده باشد پس
 اثبات جواز این حکم از جمله اثبات موقوف علیه آن حکم بوده بدلیل نفس او
 نفس بسیار است و آنچه معدوم است آورده شود ادلی و انشباع باشد و یکی از بندگان
 خداست اجماع امت است قبل از ظهور مخالفان و اهل بدعت زیرا که تمامی

می به دنیا یعنی اتفاق داشته اند بر وقوع رویت و راغبت بر مومنان و چون اجماع
 صدر اول بر حکم از احکام مابین شد حکم قطع گشت و فی لغت در آن خلل نمیکند سوال
 اگر گویند که فی لغت اجماع کفر است پس مخالفان کافر باشند نه بسبب جواب گوئیم که
 اگر آن جمیع علماء از ضروریات دین و از جمله ما علم بحقه الصلوة والسلام بر فرد
 باشد انکار او کفر و الا اگر اجماع اهل بی باشد فلا کفر بی الفقه اگر قطع باشد فقه خلاف دین
 نصوص کتاب و ان بسیار است از این جمله حیسی نه و به منزه باید که وجود نبوده باشد
 زبانا ظاهر یعنی در بهادران روزنامه باشند و بسوی پروردگار خود نظر کنند و در حق
 کردن عبارت از رویت آن جنس است و باطله ناظر بر بعضی منظر گویند یا بعضی منکر
 از روی لغت صحیح نباشد زیرا که نظر یعنی انظار و فکر است تعالی بآل که حرف است
 نمیکند بلکه بنی مستحال میکنند و از روی عقل هم صحیح نیست زیرا که سخن در میان است
 و انظار من خداست پس از نظر رویت او باشد و این مطلوب است و فقه ممکن
 الی بعضی منت باشد نه چون چو که صله ناظر باشد مقدم بر روی و از این جمله آنچه میثرب
 در باب سوال حضرت موسی علیه الصلوة والسلام که رب ار لی انظر الیک یعنی
 ای پروردگار من خود را بمن بنما ما ترا بنم و حضرت موسی این سوال بعد از فرود
 سفیر مرسل بود و در حق تعالی بود که سخامبر مرسل مثل حضرت موسی علیه السلام درین
 مدت این مقدار از الیات نداده که رویت خدای تعالی مجاز است یا نه پس البته
 مجاز باشد و چون رویت حائز باشد او سوال کرده باشد و در جواب حیسی نه که
 لن ترانی است شنوده یعنی هرگز نخواهی دید ظاهر است که مراد آنست که در
 دنا خوانی و مدبر که بنیه دنیا طاقت رویت ندارد و آنست که فرموده و لکن انظر

بسته مان

الی الجبل فان استمر مکانه فسوف ترانی یعنی نظر بکوه کن اگر استمر شود در مکان
خود زود باشد که بومنی منی اگر کوه طاقت ندارد و متلاشی نشود و از هم نزدیک
تو نیز ازین بنده زود باشد که در ابوبنی و اگر کوه طاقت او روی بیدار استوار
مکن و معانی بر مکن مکن و سوف ترانی و عده روت است بشرط جبل و روت
جبل نیست تا مستمر شود یا شود و ادانت که بهیچا که کوه طاقت ذیت نمی آرد
و متلاشی و از یکدیگر میرز و نوهم طاقت نمی آری و از هم میرزی و الا مانعی دیگر نیست
روت را و اجسام اخوت طاقت می آید و متلاشی نمیشود و زیرا که واجب البقا
بس و اجبا است که بدن موسی در اخوت طاقت روت می آید و بس روت او
واقع خواهد شد این و عده می حق است فصل متاخرین و اکل الحقیقین امام فرمود
ارازی فرموده اند که این قول خدای که لن ترانی است دلالت بر جواز روت میکند
زیرا که اگر جائز نبود میسر بود و میگفت لا آری نمی منی که اگر در روت شخصی سنگ
باشد و شخص دیگر از سوال کند و گوید که این جر که در روت است بمن ده که او را بخورم
او در جواب گوید که این جز خورد نمیشود و نیکو بد که تو نسوانی که بخوری و اگر در روت
ان شخص سبی باشد و سوال کند شخص که این خضر را بده که بخورم او در جواب گوید که
بیا خوردنی است مکن تو نسوانی خوردن بس هرگاه که خدای ۲ در جواب او گوید
لن ترانی و گوید که لن آری معلوم و دانسته میشود که روت در حد ذات جائز بود
نه محال و متع و بخاطر مرسد که نمی روت کردن و نمی امکان ناکردن دلیل جواز است
و دیگر نمی روت بنا بر عدم طاقت بدن بنده و بنوی و بنوی اولی دلیل جواز روت
غ حد ذاتها و دیگر نمی روت خاص دلالت بر جواز روت مطلق میکند و دیگر نمی روت

موسی ص

حضرت موسی طلب و سوال بجای ذالی کرده و ان مخصوص و مومود حضرت رسالت
صلعم است نه طلب روت مطلق و بهیچ شک نیست که نمی خاص استلزم نمی تمام
و این لوجه بقا است نکوست اما اسلوب و سوفیت نظر بر طلب روت مطلق
اکم و اما معلق روت اخوت را با حاکم و بنوی کردن دلالت بر جواز روت در دنیا
مکرده باشد بانی ظالت که بکند دلیل سم بصوص و احادیث صحیح است
از ائمه که حضرت رسالت صلعم فرموده اند که زود باشد که پروردگار خود را
به بنید بهیچا که ماه را در شب بدری مسند اللهم از قنایانک و لعلک فی
عنا من قلوبنا ما سواک و مخالف و در مسئله مقرر است و مکرده که در روت
در مقابله بودن شرط است و خدای متعال است از مکان و در مقابله بودن و اما
مکوبیم که در مقابله بودن و در مکان بودن شرط روت اجسام و اراض است
حال معلق اجسام است و روت اجسام بمقتضای ماده است مومود بشرط
مذکوره است و اما می سبیانه و دیده و حرمی میشود و چون و چگونه ولی اگر در مقابله
در مکان باشد و هر چند ویت استر یعنی انکشاف تامه از مکر و بواسطه حدقه
بهری واقع شود چنانکه در روت اجسام است و عوارض حاله معلق اجسام
مثل اضواء الوان و سواند که روت است که انکشاف تامه است و بواسطه
حدقه بهری واقع میشود خدای متعال او را خلق کند و بواسطه حدقه بهری بلیق
خلاف جوی باوت و مکن که انکشاف تامه که بواسطه حدقه بهری حاصل میشود
لی و اسطه او مکن نبود و لکن این بقاعده شیخ طایم نیست و دیگر انکشاف
حدقه بهری مالم و معناد است و طبایع بالوفه و معناد است و دیگر این منصب

مایل

حذف هر دو در زمان تکلیف و آنچه مقتضای فصل و لطف الیه است که
 هر کس در منصب خود باشد و نفرزد و از مطالبای اخروی خیرشاهی محروم باشد
 پس ازین عطفه لی بدل محروم نشود و دیگر ما سکونیم که چرا جاز نیست که در بیت
 در مقابل مکان واقع شود لی که احتیاج بمکان شود و می تواند منافعی وجوب بود
 چنانکه در همه دو همه موجودات بی احتیاج شود بمکان اما آن به صفت کلام ابریم
 چون خارج شد از ذکر صفت سبع و بعد رویت که از تئمه بصیر است شروع کرده
 در بیان صفت کلام است بقرب آنکه تعلق یکی از حواس و در مثل رویت آید
 حضرت حی سنان و هم مشکلم است و سان صفت کلام بقدر از فراغ از ذکر صفات
 و قبل از شروع از ذکر نبوت ذکر کرده شد زیرا که ابتدا از ارسال رسل است و مشکلم
 اول نبوت حضرت رسالت معلوم است که باقی است و در همه زمان ما انفسا
 عالم و مذکور در او بر همه لسان و در همه مکان و این ثابت شده با جمیع و حیوان
 نقل از اینها معلوم السلام که ثابت شده نبوات ایشان بجزات بایره و قاهر
 لی که احتیاج شود باخبار حضرت حی سنان و هم از نبوت و صدق ایشان با
 لازم آید و در دلیل قطعی بر اثبات کلام آنکه کلام صفت کمال است و مقابل آن
 عدم کلام که عبارت از ناگوایی کسی است که از نشان او باشد معص است
 و خدای متعز از نقص این خدای متعص کلام باشد که کالی است و این دلیل
 تمام نیست زیرا که کلام صفت کمال بودن و روحی خدای ۷ محل تا بلی است
 و خالی شدن از متعابلین بتقابل عدم و بلکه جائز است و بدلیل نقیض ثابت
 خدای مشکلم است و مشکلم کسی را گویند که قایم باشد کلام با و کلام نزد حق عبارت

نکته

بحث

البر

از این

از اهل سنت و جماعت صفت از لایه قایم بذات حضرت و در جنس حروف و اصوات
 نیست و منافعی سکوت و انقضا و اگر تعبیر از و با الفاظ دسه کرده شود و این و بر
 مانده کرده شود و انجیل و بعد شود تورات و اختلاف و در عبارت است و مسمی بهر یکی
 و آن صفت از لایه غیر علم است زیرا که کسی را خبر از چیزی میدهد که نمیداند بجز خبر خاص
 میداند و غرار داده است زیرا که گاهی او میکند بر خلاف و او خوبنا بر معاصی که
 دارد و همچنین کسی بنده و غلام خود را میخواهد که پیاز بپزد که اطاعت دارد و بای او را
 او میکند که فلان کار را بکن تا ناطق شود اطاعت او پس آن صفت غیر علم دارد و او
 و او قدم است قایم بذات حی سنان و هم و حوادث نیست زیرا که خدای محلی
 حوادث بودن جائز نیست چنانکه مبرهن شده و اما آنکه از جنس حروف و اصوات
 زیرا که حروف و اصوات است بنا را که تعقیف و تمجید است و متع است
 بعضی بعضی و بعضی موجود میشود و بعد از معدوم شدن بعضی و هر یکی از آن حروف
 بوجود می آید و بعد می رود و تا دیگری بوجود آید و وجود هر یک موجود نیست بعد از
 و متع است و هر کاهای که کلام است عبارت از حروف و اصوات باشد لازم
 آید که خدای محلی حوادث شود یا کلام است قایم بذات حی سنان و هم و این عقیده
 طوایف اندکی معتزله و نزد ایشان کلام است عبارت از حروف و الفاظ مستطی
 که قایم بذات حق نیست بلکه قایم بعرضی که خدای او را خلق کرده و در بعضی جسام
 مثل لوح محفوظ یا جبرئیل یا نبی دوم گرامیه که نزد ایشان کلام است عبارت از حروف
 و الفاظ مؤلفه مسئله حادث است قایم بذات حی سنان و هم و ایشان نیز کرده اند
 خدای محلی حوادث بودن را سیم چنانکه اند که ایشان اصحاب امام محمد حنبلی اند

نمودن نشان کلام است بهریت از حروف و الفاظ مولفه مسئله قدیم است و قیام بذات
 حسی بی سمانه و کلام است از اهل حسی نفسی و لفظی است و کلام است حقیقت
 و نفس و بی زور لفظی و از قبل تسمیه و ال است با هم بدلول و تروخی الفان
 کلام است مظهر است و در لفظ پس نزاع و تحقیق بیان اهل حسی و بیان اهل اقرال
 و در نفس کلام نفسی و اشات اوست و امام محمد بن الرازی فرموده اند که نفس
 و نفس مذاهب فی الفان مذاهب چنانکه و حشر برید است زیرا که کلام است بهریت
 از الفاظ جمعه است اما معاقبه و هر دو یک اما اول از جهت آنکه کلام مفید بود
 و بی غیر از و فهم میشود زیرا که حروف و الفاظ دفعه واحد که بوجود آید از
 جنری مفهوم میشود و اما دوم از جهت آنکه متوالی و متعاقب بوجود آید و در
 میشود و قایلین بحدوث الفاظ و دو فرقه اند کرامیه و معتزله کرامیه کلام حسی
 قیام بذات حسی است میگویند و معتزله قیام بغير حسی مثل خود اینست سخن
 امام و ما میگوئیم که سخن امام محل تامل است زیرا که مذاهب چنانکه با آنکه
 صاحب موافقت در توجیه مذاهب شیخ اشعری اعتبار کرده و محل متوان کرد
 چنانکه فعل خواهیم کرد و تحقیق خواهد یافت بد آنکه مذاهب در کلام چهار است
 و احتمال قطع بسیار یکی مذاهب اهل سنت و جماعت است که نزد ایشان
 کلام است نفسی و لفظی است و هر دو قدیم قیام بذات حسی بی سمانه چنانکه
 اخبار صاحب موافقت است یا نفس قدیم قیام بذات حسی و لفظی حادث
 چنانکه اخبار عامه اصحاب اشعری است و دوم مذاهب معتزله است و نزد
 ایشان کلام است لفظی است و پس و حادث قیام بغير ذات حسی بی سمانه

از مذاهب
 هر کاهن

که باطل است

کرامه است و نزد ایشان کلام است لفظی است و حادث لکن قیام بذات حسی بی سمانه
 و چهارم مذاهب چنانکه که نزد ایشان کلام است لفظی است قدیم قیام بذات حسی
 و علی اختلاف کرده اند که آنحضرت موسی شنوده کلام نفسی از ل قیام بذات حسی
 یا کلام لفظی که قیام است بغير او و کلام نفسی نزد شیخ اشعری و اصوات مقلده
 و حروف متعاقبه قیام بنی نزد شیخ ابو منصور و اما آنحضرت از لست که
 از جنس حرف و صوت نیست موسی شنوده است و دیگر اختلاف کرده اند که حدیثی
 منها با حضرت موسی سخن کرد و با با قوم او نزد آنحضرت دلالت بر اول میکند و خانه
 فرموده اند که هفتاد و کس که موسی اخبار کرده اند آنها شنوده اند و یکایک خبرت
 کردی حسی گفت او بی سمانه شنودن و دیگران نیست بد آنکه معتزله هر کاهن که قیام کرد
 کلام است حروف مسئله است و این حادث و حادث جابر نیست که قیام بذات
 حسی نه باشد گفته اند که معنی آنکه خدای مکمل است الت که خدای کلام
 در بعضی اجسام خلق کرده است نه آنکه کلام قیام بذات حسی بی سمانه است
 لازم آنکه خدای محل حوادث شود و این جابر نیست و شایع مقاصد و مو
 کلام حشویه و حاشا که را کلام کرامیه را بمرت و اعتبار نیست و بین البطلان
 پس آنحضرت مانع نزاع بیان معتزله و میان ما و آن که اهل سنت و جماعت و این در تحقیق
 راجع است با اشات کلام نفسی نفسی او نه آنکه در آن کلام نفسی است یا این
 از حروف که کلام حسی است و الا هیچ نزاع مابین آنکه کلام حسی حادث است و نه این
 که کلام نفسی است قدیم اگر مابین و نیز بحث و مناظره در نبوت کلام نفسی است
 و در بودن و آن کلام نفسی و دیگر میباید که برین محل کرده شود و آن مناظره آنحضرت

ماترید

شش ماه و بعد از آن قرار یافتن رای ایشان بر آنکه هر کس عامل شود و خلقی را
 کافر می شود و اینست سخن شایع مقاصد و این محل نظر است اول آنکه مدعیان
 که در حق او مذہب امام احمد حنبل است و کسی حکومته فرم کند که او را عزت و
 و مذہب اهل ائمه الی را بر و ترجیح کند با آنکه محل سکونت دارد و ممکن است بر مدعی
 می شهر است چنانکه مدعی کور خواهد شد دوم آنکه جل نرایع امام اعظم و ابی یوسف
 و حکم ایشان را بر کوفی کسی که قرار از اخلق کوید بر آنکه مراد ایشان از مران کلام
 نفس است نه کلام لفظی کسی بگویند چنانکه این نظر میشود از کلام صاحب
 و حاصل سخن صاحب موافق چنانکه سید المحققین در شرح موافقت آورده است
 است و مناسب است که بان عبارت که ذکر کرده اند آورده شود زیرا که بعضی
 مقاصد است که عبارت او متعلق است از حل در و حال حدس سره و اعلم
 معالیه مفروقه فی حق کلام است و محمول است ان لفظ النفس مطلق تارة علی مدلول اللفظ
 و اخرى علی الامر القام بالغير فالشع الاشعری لما قال الکلام هو النفس النقية ثم لا
 منه ان مراده مدلول اللفظ وحده و هو القدم عنده و اما العبارات فانما یسمی
 کلاما بما یزاله لانهما کلاما هو کلام قطع حتی صرحوا بان الالفاظ حاویة علی بذیه النفس
 لکنه لیس کلامه حصه و هذا الذی فهموه من کلام الشیخ لولایم کثره فاسده کعدم
 من انکر کلامه ما بین و فی المصاحف انه علم من الدین ضرورة کونه کلاما است
 و کعدم المعارضه والتجدي کلاما است لکنه و کعدم کون المقروء والمفوظ کلامه حصه
 الی غیر ذلك مما لا یفی علی المتفطن فی الاحکام الذی منه فوجب حمل کلام الشیخ علی ارادة
 المعنی انما فکون الکلام النفس عنده امر اشاطا لللفظ والنفس جیعا قایا بذاته است

و هو مکتوب فی المصاحف مفروء بالالف محفوظ فی الصدور و هو غیر الکتابه و المراده
 و لفظ و ما لعل الالفاظ من لفظ ان و نه متنی غیر جوابه ان ذلک التمسک
 انما هو فی اللفظ سبب مساعده الاله فاللفظ حاوی و الاول الاله لاله علی لاله
 حب حلیا علی حدوثه و من حدوث اللفظ جمعا بین الاول و هذا الالهی ذکرناه
 و ان کان فی الخالق علیه مناف و اما فی بنا الاله بعد التام بعرف حقیقه کلامه
 و هذا المحمل الکلام الشیخ مما اختاره محمد الشیرستانی فی کتابه المسمى بنهاه الاقوام
 و لاسبته فی انه اقرب الی الاحکام الظاهره المنسوبة الی قواعد الملزم کلامه قوله
 قدس سره و کعدم الکفار من انکر سوال اگر گویند که منکر او و فی کافر میشود
 ان الفاظ مفروء محفوظه کلام است نیست بلکه از محرمات بشر است و اما اگر
 گویند که کلام است نیست باین معنی که کلام قطع که قام بذات حی است نیست
 بلکه از محرمات حی است که او را حی کرده و در بعضی اجسام کافر میشود و جو
 گویند که آنچه از ضروریات دین است کلام است بود و ان مکتوب مفروء محفوظ
 بن و فی مصحف است علی اطلاقه لی انکه تفصل کنند و انکار ما بین و فی مصحف
 مطلقا انکار ما علم علیه السلام بالضرورة است و هیچ شک نیست که انکار
 ما علم بالضرورة کواست و قوله فکون الکلام النفس عنده امر اشاطا بان
 هر یک از ذوال و مدلول او ماصدق علیه کلام نفس است نه باین معنی که
 مجموع که هر یک از ذوال و مدلول جز کلام نفسی باشد فرد افراد و سوال اگر گویند
 پس صفات شومیه زیاده بر هفت باشد جواب گویم که چون هر یک از یک
 نوع است و کمال ارساط است میان ذوال و مدلول یک صفت عدد کرده اند

مدعی

اعتقاد

سوال اگر گویند که کلام اسم علم ان شخص است که قائم بذات حی است یا علم نوع
یا علم هر یک از افراد این نوع اگر علم ان شخص است لازم آید که هر سلی آورده بر سو
علم السلام کلام اسم بناسد بلکه مثل او باشد و انکار باینکه هر سلی آورده گویند
با آنکه کواست و اگر علم نوع باشد لازم آید که اطلاق کلام اسم بان شخص که قائم بذات
حقیقت کلام اسم بناسد صدمه بلکه می نیاورد این کواست و اگر علم هر یک باشد لازم
آید که اطلاق کلام اسم بر هر یک از این اشخاص که قائم بلسان زنده و غیره و دیگر
حقیقت باشد و انکار او کوا جواب گویم که علم ان شخص است که قائم بذات
حقیقت و آنچه هر سلی آورده عین او است نه مثل او و او از عین عین بی
و لغوی است نه عین فلسفی و شارح مقاصد فرموده اند که اصحا است که
علم ان مولف مخصوص قائم باول البیان که آخره اسم فاعل است تعیین
المحل معنی علم ان شخص که قائم بکسر سلی است قطع نظر از محل کرده پس علم جنس
باشد نه علم شخص همچنانکه در اسامی علوم گفته اند مثل کلام و منطق و نحو و فقه
و برین تقدیر لازم آید که اطلاق کلام اسم بان شخص که قائم بذات حقیقت مخصوص
می نرشد و بعضی جواب گفته اند که شکر است میان نوع و میان ان شخص نام
بذات حی و موله مکتوب المصاحف کتابت تصور لفظ است نقوش و دف
پس ثابت و معروف نقوش و حروف باشد و مکتوب یعنی آنچه تصویر کرده
و نوشته و نقوش کرده شده الفاظ باشد یعنی مکتوب اس نقوش و ال بر الفاظ
باشد و الفاظ و ال بر معنی که قائم بذات حقیقت و قراءت ذکر سنی است
بلطف یعنی مکتوب پس مکتوب معنی قائم بذات حی سبحانه و نه باشد پس برین

بعضی مایه اندکی نفس و انباشت
نقش او و همچنین است که هر
نقش که مکتوب است باین

فخاص

خواص مذکور مشهوره که مکتوب و مکتوب و مکتوب است بعضی صفت لفظ باشد و ال
و بالذات و معنی را بالعرض و بعضی دیگر مثل مکتوب صفت معنی باشد بالذات و بعضی
بالعرض و موله ان ذلک الترتیب ای الترتیب علی سبیل التفعیل و التجدد و علی سبیل
الاعداد و دون تلح و موله انما هو فی اللفظ معنی لفظ و حکم نه معنی مکتوب قول و هذا
المحل کلام الشیخ آیه یعنی صاحب موافقت این سخن و وجه را که از مشهور است
از سخن محمد شهرستانی گرفته که در کتاب نهاده القول شخص کرده و احتمالی دارد که
از سلی نوارده باشد و ظاهر است که از سلی نوارده است و شارح مقاصد فرموده
اند که این سخن سکوست اما نسبت با کسی که بتقل لفظ کند که قائم باشد بنفس که
مولف از حروف منطوقه بناسد معنی این سخن سکوست خارج از طور عقل
شارح مقاصد است که این سخن و وجه صاحب موافقت توجه خوب سکوست
اما از طور عقل بر و نیست و صعوبت دارد و تعقل او بسبب بار مایه نظر و نمی تواند
را گرفت باسانی و مقصود او اعتراض بر صاحب موافقت نیست چنانکه بعضی
خمال کرده اند و میگویند که نیست اعتراض شارح مقاصد بر و دوری توجه به نوع
اعتراض شده و در دفع ان اعتراض مقدمات تمهید کرده و ان مقدمات نیست
و ما سکوبیم که لفظ گاه گویند در او از ان مکتوب باشد نه رمی از و مان و صورت
صورت معتمد بر خارج و آنچه دعوی کرده صاحب موافقت که قائم بذات سکوست
مکتوب است نه لفظ یعنی صورت و معنی مکتوب است که از شأن او مکتوب باشد
و معنی قائم بنفس که مدلول مکتوب است بی آنکه در برابر او لفظ تنگ کنند از شأن او
بودم که مکتوب کند و از این جهت که شیخ ابو منصور ما تندی فرموده اند که معنی قائم بذات

بعضی مایه اندکی نفس و انباشت
نقش او و همچنین است که هر
نقش که مکتوب است باین

مسموع شود و هر چه خارج باشد که مسموع شود موقوف تواند بود و هر چه موقوف باشد
 از نشان او موقوف باشد و درین بعد هر چه از نشان او موقوف باشد از نشان او
 باشد که مسموع شود پس معلوم شد که آن معنی قائم بذات بی آنکه مقارنت الفاظ
 بدو بی آنکه در برابر الفاظ باشد موقوف نیست و در مسموع شدن و افعال
 کرده اند و چون الفاظ معینۀ مقارنت او شد موقوف است معنی از نشان او موقوف
 باشد و آن معنی که باز از الفاظی که قائم است بذات است و موقوف بودن حق بدان
 الفاظ محقق میگردد و در ازل و سک نیست که آن مولف از حروف منطوقه نیست
 اما موقوف است بحدیث نفس بهیوتی که شایع و کوبد و در نفس خود و الفاظی و وزن
 از برای او و در نفس خود و در سک کند بی آنکه زبان را بران متحرک سازد و در نفس
 خود از آنجا که کوشش کفیه و بیت بی الفاظ نسواند بود و مثل این الفاظ که
 تعقل توان کرد و قائم است بنفس مولف از حروف منطوقه نیست بی کلام
 مولف از حروف منطوقه که بدو متعلق گردد و تعقل توان کرد که قائم بنفس باشد
 و بواسطه صعوبت این تعقل شایع مقاصد کفیه که تعقل او اگر کسی تواند کرد
 نگویند و باطله اعتقاد باید کرد که مراد از قدیم است و قائم بذات است و هم
 معنی و هم موقوف و عامل شدن بحدیث لفظ و الملاق مراد بر مابین اللفظی و اللفظی
 معروض موقوف است بحدیث لفظی است و احوط آن است که غیر موقوف قرائت و
 حاو ث نگویند و بی الفاظ مبتدعه را محل طعن ندارند و اینست معنی فضل
 در توجه کلام صاحب مواقف و وضع اعراس شایع مقاصد بخاطر میرسد که مقصود
 صاحب مواقف درین مقام توجه کلام شایع است بر وجهی که لازم

در احوط است که
 موقوف باشد

بنام فسادات کثرت که بر شیخ لازم آمد و بود و بعضی از کلام شایع
 و هیچ سک نیست که عدم لزوم فساد لازم و نفسی است که مابین اللفظی و
 و مابین اللفظی به و موقوف و موقوف و موقوف به کلام است و معنی باشد و بی زنی باشد
 و اینها کلام حق بود و موقوف است با کلام موصوف باین اوصاف بر حواصی نگردد
 کلام نفسی قدیم قائم بذات حق باشد پس لازم آمد که کلام و کلام بود و موقوف
 و تکلم با و منحصر شده و زبان با و متحرک گشته پس برین تقدیر لازم آمد که گفته
 که رب ۹ و ۱۰ و سبقت بعضی بر بعضی و در موقوف است نه در موقوف و موقوف است
 و موقوف موجودی خارجی قدیم و هیچ سک نیست که این توجه خارج از طور اصل
 و عمل او و در غایت صعوبت و این مثل است که گفته شود که در کتب موجود است
 و در خارج افراد و همه جمیع و آنچه از بعضی فضل است که در حدیث بیت شایع میگردد
 کرده که موقوف است بی آنکه زبان بدان متحرک گردد و مولف از حروف منطوقه
 نیست و باین خیال که اعراس شایع مقاصد را از صاحب مواقف و معنی میکند
 شک نیست اگر تواند اجابت کرد که از موقوف کلام بنفس حافظ باشد و در
 فوط الفصاحه و دیگر آنچه فرموده اند که بی کلام مولف از حروف منطوقه که لفظی
 کرد و تعقل توان کرد که قائم بنفس باشد و بواسطه صعوبت این تعقل شایع
 مقاصد کفیه که تعقل او اگر کسی تواند کرد و شک نیست که در آنکس
 صعوبت این سخن بر شایع مقاصد آن نیست که ادخالی کرده بلکه وجود لفظ
 اصیالی ۹ و ۱۰ و موقوف به نفسی که اگر موقوف شود و زبان با و متحرک شود و موقوف
 از حروف مترتبه منطوقه شود و در موقوف و در موقوف باشد و هیچ شک نیست که در موقوف

به کلام مولف موزون
 در شایع است که هنوز
 زبان او متحرک نشد

و مثل این الفاظ تعقل
 کرد که قائم است بنفس
 و مولف از حروف منطوقه
 نیست توان معنی

قائم بنفس باشد بخشی که هر گاهی که تلفظ شود و خلق ساد و زبان با و میگوید
 مولف م مولف از حروف متر به منطوقه شود و در لفظ و تلفظ از حروف متر به منطوقه شود
 فعلی توان کرد و در غایت صحت و بیرون از طور عقل است و ظاهر لفظ
 عبارت شایع مقاصد است که وجود لفظ که قائم بنفس باشد بی الیه مولف
 از حروف منطوقه متر به شود و فعلی توان کرد و قطع نظر از آن حشمت کرد و آنچه
 بخاطر مرسد و توجه عبارت شایع نیست و دور هم نیست که این باشد
 و اسه اعلم و بد آنکه توجه دیگر در عبارت صاحب موافق موان که در بک
 ظ عبارت ناظر مان توجه است و آن توجه نیست که ممکن مراد از لفظ لفظ
 قائم بذات می باشد و از لفظ لفظ قائم با نشان باشد و تعبیر از آن با سلفظ
 و اسارت باشد با که لفظ حادث که قائم با نشان است مثل نسبت معنی مقصد
 و در غیر قار بودن و منتهی الاختراع بودن از جهت عدم ساعد الالات نه در حادث
 خود معنی ترتیب حروف و الفاظ که قائم بذات می است و بایش و هر گاهی که
 انسان بر آن الفاظ منظر شود بنا بر عدم ساعد الالات نه آنکه ترتیب شایع
 اختراع الفاظ بعضی بعضی مقصدات آن حروف و الفاظ باشد پس معنی اولی که
 لفظ حادث و متلفظ عدم ترتیب الاخر اینست ازین حیثیت که قائم بذات
 می است پس لفظ که قائم با نشان و متلفظ که قائم بذات می است بالذات می
 و متعارف با اعتبار پس برین تعریف در ضمن حد و نه می گوید علی حد و نه راجع است
 بر لفظ یعنی لفظ یعنی تلفظ که قائم با نشان است و مراد از تلفظ می گوید و
 حادث الفاظ لفظ قائم بذات حجت سوال اگر گویند که لفظ قائم بحسب لفظ

مولف م

مقاصد م

معنی این الفاظ مولف از
 حروف ازین حیثیت که
 متعارف است ترتیب
 الاخر است حادث
 صحیح

چون که بگویند که لفظ
 بالذات است و لفظ کلام
 و لفظ کلام و لفظ کلام
 و لفظ کلام و لفظ کلام

الهم است غیر آنکه که قائم بحسب لفظ است و قائم بحسب لفظ می پس لازم آنکه
 به کلام خدای باشد حقیقه و انکار او گویند باشد جواب گویم که عبارت با اعتبار
 علی را در باب حروف و لغات اعتبار نمیکند و دیگر جواب گویم که اعتقاد کنند که هیچ اگر
 جبر علی است و رسول علی السلام است کافر میشود و اعتقاد کنند که هیچ حد
 رسول و حسی مظهر شده اند کافر میشود و ازین جواب اقتراض که بگویند که
 متوجه میشود و بایش و سوال اگر گویند که خدای در ازل اگر مکمل باشد کلام
 ازلی که مستل احکام و امر و نهی است که متعلق بخلاتی است لازم آنکه متعلق
 بخلاتی که چنین کنند و چنان کنند و خبر و ادون از او می که انجمن است و چنین
 در ازل باشد و برین معنی بران خلای هم در ازل اگر باشد لازم اند قدم
 حادث و اگر نباشد لازم اند مخاطب بعد و مات و بهر دو بط جواب گویم
 مخاطب در ازل است بطریق معلنی است با مور محدود و منزل منزه موجود و
 و این سلف و بحث نیست و سلف و بحث و معنی است که مخاطب و مکمل طریق هم
 و هم باشد بی معلنی بی ترعل چنانکه در حدیث نفس میباشد و ادنی مثلا
 ما و شادی و وجود و چنانچه حاضر را مخاطب ساخته سخن میگوید و حکم و امر و نهی
 میکند فاس بجاعت غایب و میگوید که چنین کند و چنان کند و هیچ کس
 این حدیث از عقل سلف و بحث نیست و امر است معقول و موجود و دیگر فرمود
 اند و جواب که امر و نهی و حکم و در ازل نیست و کلام ازلی مستل امر و نهی
 و آنها باعتبار فنی لا ازال است و برین معنی بر امر و نهی با اعتبار تعلقات که
 حادث است واقع میشود و در وقت وجود مکلف نه در ازل و دیگر گفته میشود که

معنی با اعتبار
 و در ازل
 و در ازل
 و در ازل
 و در ازل

هر گاهی که نسبت بخدای زمان ماضی و حال استقبال نبوده باشد طالب بعد
 حکونه لازم می آید و ازل و ابد و حال و استقبال معانی بر محدثات و مخلوقات
 نه قیاس بر خالی و محدث و دیگر که در هر مظهر عامه لازم نمی آید هر گاهی که
 مضمون حروف و احوال و بعضی فضلا میگویند که ورنه معانی و
 و ارم که محکم کنیم معانی اهل سنت و جماعت و معانی که اهل سنت و جماعت
 کلام است و در این معنی عبارت از معنی نفسی است بالفاظ جناب که
 اخبار صاحب موافقت یا موافقت محقق استانی با خبر و مدلول جناب که اخبار
 عامه است و معتبر میگویند که کلام است عبارت از حروف و اصوات که خدا
 و ندیم و زشی افریده مثل لوح محفوظ یا جبریل و احوال است اکنون گوئیم که
 قابل فسخند بداند که قبل از آنکه خداوند جبریل و لوح محفوظ و سخن از خلق را
 بیاورد در علم ازل او بود که انشاء خواهد افرید و بر ایشان کلام خواهد فرستاد
 و بهر شیئی را جاست خود خواهد فرستاد و ایشان را که کلام و حکونه کنایه از
 و یا بر وی و یا سرهای مشتعل بر چه معانی خواهد فرستاد و اگر آنها سکونند که در علم
 او نبوده و ازل پس نمی قضای سابی میکنند و همان رجوع به مذمت قدس است
 که معنی در احوال آن رکنه اند و امات قضای ازل یعنی حصول اشیا در علم
 کرده اند و اگر گویند که در علم است بود بخت معانی ما و ایشان و در همین ماده باغ
 ماند که ان کلام نفس است یا علم باین امور و بعد ازین ما و احوال و شوازیست
 که بر ایشان و درست کنیم که او متعارف است و از کلام نفس میگویند فی الجمله
 بعدم این علوم و کتاب قابل اند و ما که اهل سنت و جماعت اگر گوئیم کلام

اوراد و شبی

قدم ازل نزد جبریل و بی از جانب حق علام بود و به صوت و حرف پس قایل شدیم
 با آنکه حق را صوت و حرف نیست و این در شیخ محال است و یکی که با موسی و افغ
 شده آنکه موسی شنیده صوت حق بود و بیانه من و لک ثابت باشد از برای
 پس باید گفت که حق اظهار کلام قدم خود را بدان نوع فرمود که حرف و صوت و ال
 معانی و در کوس موسی و جبریل خلق فرمود پس ظهور کلام ازل خلق حرف و صوت
 باشد پس باین معنی اول را کلام است که گوئیم که قائم بذات اوست و هر مظهر بن دوم
 کلام است که گویند و مخلوق و هر دو وجهی دارد و بر حسب زعم مایل آن خواهد بود
 گویند و خواهی که حضرت و یکی بجا از آنست نه آنکه این دو کرد و آنست که
 بعضی فضلا معانی اهل سنت و جماعت و معانی معتبره و باین طریق می رسد که این معانی
 و نظر است اول آنکه بعد از فراوانی که این امور در علم ازل بوده و در یاد کرد
 این کلام نفس است یا علم باین امور بی وجه است و دیگر بعد از آن که گفتیم که
 درست کنیم که او متعارف است و از کلام نفس گویند و در حق است
 در محل نزاع و ثابا آنکه بعد از ابطال آنکه اظهار حق بیجا نه و کلام قدیم را بر حق
 و موسی علیه السلام بی صوت و حرف باشد باین گفتیم که پس باید گفت که حق
 اظهار کلام قدیم خود را بدان نوع فرمود که حرف و صوت و ال بران معانی و در کوس
 موسی جبریل خلق فرمود پس ظهور کلام ازل خلق صوت و حرف باشد کلام
 زیرا که از ابطال او لازم نمی آید که اظهار کلام خلق صوت و حرف باشد می تواند که
 بالعام باشد ما که جبریل از لوح محفوظ فرارفته باشد بلکه چنین است و دیگر آنکه
 امام در تفسیر کسر فرموده اند که اشعریه بر آنست که حضرت موسی کلام است از له حضرت

نیت

و فرقی

میان

بی واسطه رسیدند و ابو منصور را نزدی که حضرت موسی صوات مقلد و درون
 مؤلفه قام بشی را شنیده اند نه صفت از لفظ که حرف و صوت نیست اینست
 سخن امام و اقرب التست که بر تقدیری که کلام نفسی که عام بذات حی است
 شامل معنی و لفظ باشد چنانکه مختار صاحب مؤلفه که حضرت موسی کلام
 شنوده باشد نه کلام لفظی معنوی که مقابل لفظ است و نه صوت مخلوق در
 گوش موسی علیه السلام بیتی قول حضرت حی کسی نه در حسی تسبیح کلام این یعنی
 کلام نفسی لفظی قدم بذات حضرت حی بیانه قدم عام بذات حی کسی نه تسبیح
 نیست که تسبیح شدن کلام لفظی مستلزم حدوث است و غایه الاحوال است
 شنیدن حادث باشد و شنیده شده قدم و در سیاهی استیاله نیست چنانکه
 فرموده که حادث است و متلفظ قدم بدانکه فاه اصحاب اشعری رحمه الله بعضا
 آنکه از کلام شیخ فراهی که فاه چنانکه مشهور است و در کتب مسطور برین اند که کلام
 اسم شکر است بیان کلام نفسی قدم قام بذات حی و بیان کلام لفظی حادث
 مؤلف از سوره آیات و کلمات و حروف منطوقه و حقیقت و در هر دو نه آنکه حقیقت
 در نفسی مجاز باشد و در لفظی باللازم است صحت سلب کلام است از لفظ و لازم بود که
 متدی به و مفرد کلام است بنایند که این کو است سوال اگر گویند که هر کاهی چنین
 شد پس لازم است که مخلوق باشد و این کو است بانه العظم چنانکه در بیت
 انوان کلام الله مخلوق و من قال انه مخلوق فهو كافرا بانه العظم جواب کوسم که بر
 تقدیر قبلیهم لزوم معنی آنکه من قال انه مخلوق فهو كافرا نیست که اگر کسی گوید که
 مخلوق و مخیر بشر است کافر میشود و زرا که اگر کسی گوید که مخلوق و مخیر خدای است

تلفظ

که او را

که او را خلق کرده و در زبان هر سل و در لوح محفوظ ما و در شی کافر شود و از بیانش که
 از کفین معرله کلام است مخلوق است لازم نیست که معرله کافر شوند سوال کنند که
 آنچه گفته اند که اطلاق کلام است بر کلام لفظی باعتبار التست که والتست بر کلام
 نفسی علامت التست که اطلاق کلام است بر لفظی مجاز باشد صحت جواب
 کوسم که بیان ملائمه و تسبیح مستلزم آن نیست که مجاز باشد بل هر جا که مجاز نیست و وضع
 میباشد ملائمه نه هر جا که بیان ملائمه باشد مجاز باشد و الحاب کلی منعکس نیست
 و ازین محقق شد که اطلاق کلام نفسی بر لفظی بکلام لفظی مؤلف از حروف و اشیاء
 منطوقه بوده است و دیگر آنکه چنانکه معرله کلام لفظی را کلام است میگویند و مخلوق
 مخلوق خدای مانع میگویم کلام لفظی کلام است مخلوق خدای و حقاقت
 میان ما و معرله و در محقق راجع به اسات کلام نفسی است و نه او و الامانی کوسم که
 کلام مؤلف از حروف و اصوات قدم است و معرله نیز میگویند که کلام نفسی قدر
 محقق ثبوت حادث نیست چنانکه شارح مقاصد تصریح کرده اند و هر کاهی که سخن
 یافته و آنچه از بعضی فضلا نقل کرده شد و میگویند که آن معنی اول را کلام است میگویم
 عام بذات است و غیر مخلوق و معرله این دو را کلام است میگویند و مخلوق
 و هر یکی وجهی دارد و بر حسب زعم مایل آن خواهد بود و حقیقت گویند و خواهد یکی
 حقیقت و یکی مجاز است بنانه می که میان این دو کرده علی اکل النظام و هناك
 تم الکلام و اینست سخن می که هر شد که سخن قوم را فهم نکرده و حمل نزاع و حقاقت
 نا و التست می که میگویند و باین همه میگویند بنانه علی اکل النظام و هناك تم الکلام
 نیست و است بهدی من بشا و افضل من بشا و السلام علی من اتبع الهدی و بشا

محقق

مؤلف

ولاشی امان بکتابهای حق سبحانه و تعالی است برسان غفیر که در علم
 حدیث که در بیان صفت امان است و آن حدیث است که امان آن وحی
 باشد و ملائکه و کتبه و رساله اول امان بخدای دوم امان بملائکه و کتبه
 و سیم امان بکتاب و کتابهای خدای و چهارم امان برسل و پیغمبران خدای
 و وجه عدم هر کدام بر دیگر بعضی ظاهر است و بعضی خفی احتیاج به بیان دارد و آنچه
 ظاهر است آنکه در این احوال بیان دارد و عدم ملک است و وجه عدم او با آنکه
 مناسب آن بود که سوم دوم شدی و چهارم هم نیست که ملک نسبت اول
 کتاب است و کتب و دلیل نبوت ما از جهت آنکه ملک را از جهت معلی است نسبت
 بانما علیه السلام با از جهت رعایت ترتیب که واقع است زیرا که سکونند که در
 اسم الملك بالکتاب الی الی و دیگر کسی که نامه میفرستد کسی را متوجه الله و لا روقی
 و بالذات رسول است و ما متوجه الله بالفتح و دیگر آنکه کتاب در میان رسول و فرستاده
 و میان رسول الله و امان بکتاب باین طریقه میباشد که خدای را کتاب است
 که فرستاده بر پیغمبران و این کتابها حق است و مخلوق و قدیم نیست پس مقدار
 کافی است و امان شرعی و اگر کسی تفاسیل او را نداند در امان نقصان
 نمیشود و آن کتابها صفت است و تورات و انجیل و زبور و قرآن و تفصیل آنکه
 صفت جداست و به یکسان فرستاده شده بحدیث ابو ذر رضی الله عنه ثابت
 شده او را حضرت رسالت صلعم سوال کرده که خدای به چند کتاب فرستاده
 به پیغمبران آن حضرت صلعم فرمود که صد و چهار کتاب است بر آدم علیه السلام
 و ده صفت فرستاده و بر شیت بنی صمغه و بر اوربسی سی صمغه و بر ابراهیم

و صاحب تفسیر
 فقه و حدیث و تفسیر
 و تفسیر و حدیث و تفسیر
 و تفسیر و حدیث و تفسیر

و صمغه و توره و انجیل و زبور و قرآن و صفت که بر آدم نازل شده علیاً و زبور
 ششمی احکام شرعی بنموده و بنیانی حق بود و بیانات با دوم و تدریس علوم
 ششمی و در زمان بیع بنی که اصحاب صفت اند و اول کتاب که در احکام
 شرعی مفصلاً مذکور شده توره است که کتاب حضرت موسی است صلعم و
 کرده اند که در انجیل احکام بنموده و احکام که در زبور موافق احکام توره بود و آنچه
 نیست که در انجیل احکام بود و غیر آنکه در زبور بود و قوله بود که علی الانجیل
 انزل الله فیه دلالت میکند که این احکام فی الفتن توره بوده باشد زیرا که در
 متعالمه و لی اهل التوریه با انزل الله فیه مانع شده و اما زبور که کتاب داود صلعم
 است و در احکام بنموده بلکه مشتمل بر شای الی بوده که حضرت داود صلعم علیه
 از اجتناب صوت خواننده و بیسی از حیوانات از تاثیر صوت او بر فراخ بود
 به ملک میشد و اندر حسن صوت مجز و او بوده صلوات الله علیه امان ابریم
 فرقان که بشارت از قرآن است نازل بر افضل انبیا است علیهم السلام که محمد
 صلعم و افضل همه کتب الی است علی اتفاق دارند که افضل کتب الی قرآن
 که نازل بر افضل همه خلایق است بوجه اول آنکه نافع است دوم آنکه نظم و آواز
 و سایر کتب الی را این صفت بنموده سیم آنکه جامع جمیع علوم حکم نظریه و عملیه
 چهارم آنکه دلیل صدق همه کتب است پنجم آنکه کتاب افضل انبیا است و کتاب
 افضل افضل و ذکر امان بکتاب بعد از ذکر امان بصفت کلام قدوس است
 امان بصفت مکنون بهر آنکه مکنون که از تفسیر باجاء و حدوث و لزاج
 از عدم وجود و فعل و خلق میکند صفت از الله قیام بذات حضرت زیرا که بیا

افضل

با حکام

لست فعل

و از اشاعه انسان تر نسبت بقدر ما خود میکنند که قبل از شیخ الی الحس اشعری بوده
 و شارح موافقت میفرماید که مکون را فرا گرفته اند از جمله ۲ کنی فکون پس کرده
 باشند که کنی مقدم بر کون حادثات معنی وجود انسان و مراد از کنی مکون است
 پس که کنی جایز باشد از مکون و بعضی گفته اند که کنی جایز است از معرفت جایز
 و مکون بر کسی که او را است کمال قدرت و ارادت و بعضی فرموده اند که عادت
 جاری شده است در مکون و ایجاب و انشیا و وقت ایجاب و بلکه از له معنی بلکه مراد
 از صفت مکون که کنی است و این سخن مردود است زیرا که برین لازم می آید که مکون
 معنی صفت کلام باشد نه صفت دیگری غیر کلام و ظاهر است که مکون از امور
 اضافیه اعتباریه است ایمان به تفرقه صفات بدانکه چنانکه ذات جن
 سبی تفرقه است از نقص واجب است تفرقه ذات او از نقص صفات او
 تفرقه است و واجب تفرقه صفات او از نقص معانی توصیفیه صفات
 کمال و هر یک از صفات با کثره است از هر چه نقص است و شانه نقص کرد
 صفات او بیکر و در وجه اتم و اکلی است و آنچه نکتان المصداق است حاصل
 هر یک از صفات او عالم مدآر و نظام برود یکی از ان صفات اگر بودی هر
 عالم از بجز عدم بود و کی بر امدی سوال اگر گوشت ترتیب و ترتیب بیان صفات
 باشد جواب گویم که ترتیب زمانی است زیرا که همه صفات قدم است
 و اما ترتیب ذالی باین معنی که بعضی موقوف بر بعضی باشد زیرا که هیچ شئی نیست که
 اراده و قدره موقوف بر علم است و علم موقوف بر حیوه و حیوه موقوف
 بر وجود و چنانکه همه موقوف بر ذات است سوال اگر گوشت که هر کاه که بعضی از

علم دوم

موقوف بر بعضی اگر باشد لازم آید که خدای ۲ در صفات خود مباح شود به تفرقه
 علیه متعلق نباشد و در وجود صفات و این موجب فعل است جواب که هم که منع
 بعضی که مستند بذات او است منافی استقلال و موجب نقص نیست بدانکه
 از علم آخر صفات ثمانه صفات و مکررات ثبات کرده اند مثل بقا و وجود و سوره
 دید و جنب و غیر ذلک و در بعضی اقوال هزار نام و بهر نام اثبات و منافی از برای شئی
 ممکنه و بعضی برین اند که مرجع همه صفات ذاتیه که او هفت است یا هشت و مد
 الوهیت و خالقیت بر آنها است و آنها کافی در تبیین ذات و مرجع موجود است
 و وجه تسمیه آنها بصفات ذاتیه است که مستند بذات است و ذات کافی است
 در وجود آنها مستقل ایمان آری هم که افعال الله معقل با خواص نیست
 یعنی هیچ فعلی از افعال خدای ۲ بر چیزی و عرض می آید و ظاهر است که مطلب
 عموم سلب است نه سلب عموم بدانکه فعل را و معنی است کی معنی مصدر
 یعنی کردن کار مثل خلق و ایجاب و ضرب و دم حاصل بالمصدر یعنی اثر مرتب
 بر معنی مصدری معنی کرده شده مثل مخلوق و مضروب و هر دو معنی درین
 مقام محمل است و متواند بود و کلی هر دو مناسب مصدر است و علم است که
 ان شی بر موقوف باشد و وجود ان سی بی او متع باشد و معنی موقوف است که
 خارج موقوف علیه است که باعث بر اقدام فاعل شود بر فعل که صادر شود
 از ان فاعل یا خیار و مرجع فعل او و ان را علیه خاصه نمیگویند بالذات است
 و اما خیار مفار و ان نباشد مکرر در فاعل بخار و ان مذکور است اشاعه است
 و اهل سنت و جماعت و موافق است درین مقصود جمهور یکی البتین و فی الحقیقه

ذات حق

و در کتب اقدم که خدای ۲ موقوف بر شئی خود نیست
 و این دو وجه و این دو وجه
 در موقوف بر شئی
 در موقوف بر شئی

بیل
مشکل

و انسان برین مطلب است که اگر فعل خدای را عرض باشد لازم می آید که ناقص باشد
و امکان حصول آن عرض زیرا که وجود و حصول آن عرض اصل و اولی می باشد
بر فاعل از عدم او و نیست معنی کمالی سوال اگر گویند که امکان فاعل و قس لازم
می آید که آن عرض باید بر فاعل شود معنی مقصود فاعل حصول آن عرض باشد به نفس فاعل
و مسووند که مقصود فاعل حصول آن عرض بر غیر باشد و برین اندر امکان فاعل لازم
نمی آید بلکه فعل و احسان است که بر غیر مسکند و در نظر فاعل درین شکام مشکل
غیر است و حصول و وصول نفع است بر غیر جواب گویم که حصول این نفع
بر آن غیر اصل و اولی است نظر بان فاعل بانی اگر باشد لازم آید امکان
فاعل و الا لازم آید رجحان بلاوج و هر دو سوال اگر گویند که رجحان بلاوج جائز است
و ترجیح بلاوج است یعنی رجحان بلا سبب دل علت جواب گویم که سبب
و المحققین در بعضی معنات خود فرموده اند که رجحان بلاوج مووی و مستلزم رجحان
بلاوج است و دلیل معتبر بر مطلب خود معنی عرض و افعال است واجب که
فعل خالی از عرض نیست و قبح و غیره حق از جهت واجب است پس قبح
است و افعال است عرضی که باید بر غیر شود و جواب بگویند که جهت آنست که
فعل خالی از منافع و فواید باشد و افعال خدای شامل حکم و مصالح و منافع است
راجع بر مخلوقات لکن اسباب باشد بر اقدام فاعل و ملل مقصود فاعلیت فاعل است
و هیچ سبب نیست که عدم وجود عرض و افعال است مستلزم بشت و فواید فواید و
منافع نیست و مگویند که اولی معتبر است و فهم میشود که انسان از کلام اساره فهمید
باشند که عرض شاعره از لفظی عرض از افعال است لفظی منافع و فواید و مصالح بوده باشد

قدس سر

مانی

مانی عرض مستلزم نمی شوند و فواید خصال کرده باشند و الابی و جهنت و مقابل شاعر
اصح از عدم عبت کند بر نقد عدم و جوب عرض و لفظی عرض از افعال مستند بر که
استخفا و عرض هم است از استخفا فواید و منافع زیرا که عرض افعال است از منافع و لفظ
افضل هم است از لفظی هم و ماسکویم که متواند که عرض نشان از جهت معانی
باشد به مقابل نفع و آنرا نیست که مراد از جهت شی خالی از فواید و منافع است
و مقابل نفع است سوال اگر گویند که لازم می آید مقرر را که اسات اصحاب کرده
خدای را و افعال زیرا که عرض عبارت از موقوف علیه شی است که باشد
اقدام فاعل شده باشد بر فعل و مع بدانی صفات است کرده اند بنا برین که لازم
آید اصحاب خدای بعضیات خود و راجی و اشیا و خلق مخلوقات با آنکه اصحاب
بفرض و افعال است از اصحاب بعضیات نیست زیرا که اصحاب بعضیات اصحاب
بشی مستند بذات می سیم است بخلات اصحاب بعضیات که اصحاب بشی مستند
جواب گویم که مقرر از عرض معنی مصطلح نمی خواهند بلکه منافع و فواید می خواهند
که راجع بر جهاد است با گویم که نمی صفات از جهنت ان نیست که مستلزم اصحاب
بلکه از جهنت نیست که مستلزم تعد و قدما است و تعد و قدما می آید چنانکه قبح
کرده اند از عدم تعد و قدما بر تعد بر قول بوجود صفات است و لیکن برین تعد
می آید که نراج بیان اشاعره و سان معمر لفظی شود و بخاطر فواید هر سده که نراج لفظی است
نه معنوی و برین توجه ناظر است اصحاب بلزوم بشت بر استخفا و جوب عرض لفظی است
الصداق و الله اعلم بالصفت اعتقاد و بعدم و جوب چیزی بر چیزی سیمانه و جوب
در لغت لازم شدن و الا کباب متعدد و در عرف شرح بودن فعل است بوجهی که در

نقد ر م

او ثواب باشد از ترک او تعجب و اگر گویند که خدای در او واجب است و در این
 نزد اهل حق و اولی باشد که بود و خود را از محقق خواهد ساختن بر آن که خلقت
 واقع خواهد شد و در مقرر معنی دانسته که اگر چه از و صا در نشو و نه و نقص
 لازم باشد پس لازم است حق بعد از آنکه کند عباد و کنیم که هیچ چیز بقدری واجب
 نیست و هیچ چیز از و قوت نیست بدانکه مای است متفق اند که خدای قوت نیست
 و واجب از آنکه نمکند اما از و شایده از چند یکی که هر از و قوت نیست و هیچ
 بر و واجب نیست اما یکی که هر از و قوت نیست زیرا که رب الارباب است
 و مسبب الاسباب اما یک به امور و تصرف در ملک خود و اما یکی که هیچ شی
 بر و واجب نیست اما عدم و وجوب شرعی فقط این زیرا که فرع تکلیف است و تکلیف
 از و است نه بر و اما عدم و وجوب تبعی از جهت آنکه این فرع حسن و قبح عقاب است
 و بطلان این اصل هر من شده و در موضعش و باطل است اما لایم که میگوید که با بر و قوت
 ما شایه و وجوب علیه که لا و وجوب علیه و لا استتبعی علیه و منه و کل سی السبب
 جیب و اما از و مقرر که بنابر اصل نشا که لطف بر خدای و واجب است و لطف
 فعل است که نزدیک گرداننده را بطاعت و دور سازد از معصیت مثل در پندار
 سخن این ثواب ملحق و تعجب عاصی بر حق واجب است و انما به مبنی بر آن
 اصل فاسد است و مبنی بر فاسد فاسد و همه آنها مبین شده و در معامی که
 لایق و قابل نیست و این مختصر نمی گنجی مذکور امور ضروری و واجب را
 ایمان بملایکه صلوات الله علیهم این اشارت به سان رکن دوم ایمان که در حدیث
 ایمان مذکور است بعد از گویند که خدای و را بندگان است که ایشان را از شکنان

انکه

بگویند

در سود

مگویند لایم چون همه و متعلقان ما نور و متعلقان ما نور و متعلقان ما نور و متعلقان
 اجسام لایم اند که قادر اند بر آنکه بصورتهای مختلفه را بچند و صفت ششوند
 بصیانت خدای و جاز است بر ایشان سکون و حرکت و بهبوط و نزول و
 حضرت حی بیجا نه و در بعضی اشیا بر و دانسته که ملائکه را اصولی اصل و خلق که
 بر این صورت مخلوق شده باشند و این صورت را خلق کرده صورت های متعلق
 عارضی می پوشیده باشند یا از صورت اصل را خلق کرده صورت مکرری
 از شده باشند یا آنکه صیورت اصل خلق نه اشیه باشند و مخلوق شده باشند
 بی صورت بروی که قابلیت این داشته باشند که هر صورت که خواهند
 بپوشند مثل بیولی می که فی نفسی از و از صورت و ظاهر است که صورت
 اصل خلق و از و جیا که دوست از حضرت رسالت صلوات الله علیه و از و زوت
 هر سل را به صورت اصل و عدم و دیگر آنکه همه ملائکه یک نوع اند و اینها مختلفه
 و طبقات مختلفه مثل بشر با انواع مختلفه هر که ام مختص و شیعی با هر نوع را آنها
 متعدد و ظاهر است که نوع واحد است طبقات مختلفه در ایشان بفضل
 و شرف و تعرب حضرت حی بیجا نه است و در میان ایشان ملائکه برگزیده
 چهار اند اول هر سل علیه السلام و مبنی او بنده خدای زبان سر بان که خبر شده
 و نبیل خدای تو و او ملکیت تعرب حضرت حی بیجا نه و و متعلق است
 بد و زمام و قاع بظلمه و عذاب کفار و در خواب ملائکه ایشان از جبرئیل بود
 و او مبلغ و می است با نبیا علیهم الصلاه و التسلیه و السلام دوم میکائیل و مین
 او و زبان سر بان بنده خدای و میکا و زبان ایشان مبنی بنده است او

ملک تعویذ غلام المیزان مستند قسطنطنیه و روزی هجدهم شعبان سال ۱۰۸۰ هجری قمری و معنی و
 بزبان سرمان بنده جدای و اسرافیه یعنی بنده و او ملک مغربست و بدو سطلی
 فی صور و احوال قسطنطنیه چهارم هزار و سی و دو ملک مغربست و معنی او نرسیده
 خدای و روزی در زبان سرمان بنده ایست و او قاضی ارواح است و از آنجا
 ملک زیاده تر است که است و فصل ایشان در آن میان که است نقصی دارد
 و از اخبار ایشان مستفاد میشود که اسرافیل باشد و از بعضی دیگر مستفاد
 میشود که فصل ایشان جبرئیل باشد و چون نفس صریح بر افضلیت یکی دارند
 و در آن باب هیچ اعتقاد ندارند که و دیگر جانی اند که از ملائکه ایشان خلقند
 و بیکرطافه طواف اند که و خوش و مکر و حیایان که و آدم و در عبادت اند و چنانچه
 عرض میکنند چنانکه در قرآن وارد شده و محل عرض ربکم بویند ثانی
 و مکرطافه اند که ایشان را از زبان گوشت ملائکه مغرب اند و از انفسیر کرده اند
 بجای آنکه که کرب خدای ازندگان بزم دارند و بیکرطافه اند که ایشان را بزمین
 گوشت و ایشان کو امان ایست و بیکر که ام بزرگ کاتبان اعمالند و مکر خدایان
 بهشت و دوزخ و مکرشکان رحمت و عذاب و قاضیان ارواح خدام هزار سال
 و ملائکه سگان سموات و مکر ملائکه ارض و حافظان اولاد آدم و مکر ملائکه
 بیار و مکرسلان ریح و معقیاب که در عقب همه کوزه زمین اند با حال شبنوم
 خدای و ایشان را فرموده برین جمله استعفا و باید کرد که ایشان موجود اند که از
 قبل بداند که در امان ملائکه جن کافست که استعفا و کند که خدای و نند نور
 فرسکان محبت و اگر اسما و طبقات ایشان و مفصلت بعضی بر بعضی اند

بر زمین آیند و اعمال را ببالا
برند و بگنجانان اعمال در
آسمان رسانند و ملائکه که

تفصیل

غلغل

فکل نفس فی الضمیر و بعضی مفسران باینکه کفار اند که ایشان اصل اثبات وجود ایشان
نمکنند و مگر فی القلین و رین عقیده حکما آنکه ایشان گویند ملاک عقول مجرد اند
و در عقل اسات کرده اند بدلی ملاک و این مذهب بجه بطل است یعنی این
که اسات وجود ایشان در مواضع بسیار است و در مواضع دیگر اعتقاد باینکه
ایشان مکلف و مأمورند چون انفس جن و ملک بر ایشان در وقت و دیگر
اعتقاد مایند که و پاکند از شهوت و غضبند و آنکه ایشان از نور مخلوق شده
و شهوت و غضب از قوای غریبه است ناشی
اتسان بقوله الله الى الملئک لسلط الا حکام الی اوجی الله و الرسول و استعمل
و مسا و بانه و قد خص من له شریعه و کتابه منکون یخص من الی و شیعافه
من النبیا یعنی الخیر و بعضی از ارتفاع یا منقول است از شی بعضی طرق و تفسیر
نبی است و این مناسب معنی اول است زیرا که از احکام الهی خبر میدهد و مقام
و مقام خدای بود که عبادت از سخنان حق است برده از نفس خدای بسوی
خلق و ایشان رسانیده و از معنی دوم می شود و از اینجه که قدر و ضربت
او مرتفع است و از سیم تحمل است زیرا که بین طریقی است که اقل و ظن
من است که ترجمه رسول بودن ظاهر است و وجه اولی است و محقق و این
فرموده اند که بر نفس نبی سائل نیست بر کسی اوجی الله لیکال فی نفسه من غیر
ان يكون یبعوثنا الی غیره کما قبل فدر بن عمر و بن تغلب اللهم الا ان سکلف
تم کلامه و این جواب بکلف تحمل امور است اول آنکه این قدر مذکور در هر
باعتبار را غلب اکثر است دوم آنکه بر نفس نبی اصطلاح شرع است و در

نامش

مجلسی است که او بنی نیست
بلکه او بدین خفرت ابراهیم است
علیه السلام

صاحبزادہ شیخ عبدالحق
بابریہ، لاہور

لجبر

کبار ایشان صاف شد و پیکر ایشان طبع شود و پیش خودشان شود و جویب
خاصیت صدور کبار است و حق قبول نوشتند و خوب و بدشان و این کبار
ایشان میشود و هر چند طبع با غنای غیر خود را در خود و دنیا و صدور کبار بر این
شهر و دنیا باین طریق است از زمان و این اکثر علی کونین که از اندر سیدان
در شرح نواقص خود و مانند که قضا و خلافت اینست و اما صفای کبار
چون خود کونین که از ۲۵۰۰ نفر خلافت جهانی که همه در صفای خود و خود کونین که در این
سوی جهان و در زمان و این و در صفای در صفای و اینست و اینست و اینست
اکثر اصحاب کونین که در صفای و اینست که موجب و اینست و اینست
طبع است و اینست و در زمان و اینست و اینست و اینست و اینست
و اینست و اینست و اینست و اینست و اینست و اینست و اینست
صد و در صفای و اینست و اینست و اینست و اینست و اینست
صفای که از صفای و اینست و اینست و اینست و اینست و اینست
شرح است و اینست و اینست و اینست و اینست و اینست و اینست
و اینست و اینست و اینست و اینست و اینست و اینست و اینست
صد و در کبار و اینست و اینست و اینست و اینست و اینست
کبار قبل از اینست و اینست و اینست و اینست و اینست و اینست
فایده از اینست و اینست و اینست و اینست و اینست و اینست
اصلی اینست و اینست و اینست و اینست و اینست و اینست
و اینست و اینست و اینست و اینست و اینست و اینست و اینست

ان حضرت صلعم فرمود که اما اگر مالا ولین والاخون علی الله واین صریح است و اگر
 آن حضرت افضل انبیا است زیرا که انبیا از جمله اولین اند و خدا را از اکر م
 افضلست چنانکه مذکور شد و دلیل ششم آنچه در حدیث وارد می آید که اما
 قاید المرسلین یعنی من سواد منیر منیران و سلم و این دلیلست بر آنکه افضل
 انبیا و رسولان حضرت است صلعم زیرا که خدا را درین شواهی در اخوت است
 و شواهی در اخوت بزرگتری ثواب و رجه خواهد بود چنانکه مذکور شد و دلیل
 هفتم آنکه در قرآن مفر ما بدکنم فیراته اخوت للناس یعنی شما بهتر منی
 که بیرون آورده شده اند و همان دست نیست که حضرت است بواسطه
 تنجیه انسان خواهد بود و من تنجیه ما صلعم افضل انبیا باشد و دلیل هشتم آنکه
 واجبی ماست که درین و ملت آن حضرت ناسخ دیگر ادیان است و
 نیست که چنان شریع که در دنیا آورده اند چون شریع آن حضرت نسخ و نسخا
 ایشان کند افضل از ایشان خواهد بود زیرا که ملت است که حق ملت
 او را بسند و تر از دیگر ملتها دانسته پس صاحب اسناد معجز خواهد بود
 نزد خدای یواز و دیگر شریع دانسته افضل بودن که خدای اقرب باشد
 و چون از اینجا است که از بانی انبیا افضل اند آن حضرت افضل باشد پس
 اما افضل باشد و است مطلوب و دلیل نهم آنکه نزدی و ایت کرده
 من حضرت صلعم فرموده که اما سید ولد اوم یوم القیامه و لاخر و بید و اول
 و ما من نبی یومئذ اوم من سواه الا تحت لوای دانای اول من مشی الارب
 و لاخر و این حدیث دلیل بر کثرت بر آنکه آن حضرت صلعم بهتر من افضل است

صاحبان

است زیرا که چون روز حساب همه در زیر علم او باشند معلوم است که او افضل
 و اکی ایشان خواهد بود و الا رجح بلایح لازم آمد و این محالست و این بود که
 مذکور شد شهور و در کتب مسطور است و هر چند که صریح لاله نباشد برین
 مطلب که اظهر للمطالب و این الارب است فرزند او زیرا که حضرت برین مطلب
 و رخصه و کاسم منی را بینه النور و النور اعلم است و هیچ کس را درین نزد
 مگر خفاشان منزه و بان ظلمت برای عنا و داده بعدی الی سبیل الرشاد و بیک
 علی اختلاف کرده اند و اگر بعد از حضرت رسالت صلعم افضل انبیا کسیست
 گفته اند اوم زیرا که در همه انبیا است و حق او را با نوع الطاف بر کند و ملائکه
 بسیده او کرده و این نبات معظم است و در باب اول حضرت بید
 و بعضی گفته اند افضل نوح است و بعضی گفته اند ابراهیم علیه السلام و بعضی گویند
 موسی و بعضی گویند عیسی علیه السلام و دیگر سایر انبیا علیهم السلام
 از جمیع خلایق اند و هر کس که اعتقاد کند و گوید که خدای از اولاد اوم افضل از
 کافر شود و هر که سازد اسب کند کافر کرد و در سب و شتم هر یک از انبیا حکم
 سب و شتم تنجیه ما صلعم دارد و توبه او موجب استغاثه شود و او را می باید
 و باید که در انسان معظم کند و حکامالی که مشتمل بر ذلت و تحقیر ایشان
 باشد اصلا رواست کنند که آن اصلا مایب نیست و حدیثی در آن مایب است
 نکشته و اکثر انداز محرمات و اقترعها است پس باید که از ذکر آن تا سزاوار
 کند و در معظم ایشان بیالقه باشد که ایشان بر گردگان حق و اند و سالی
 بنده کان بجهه السان الله صل علی کافه الرسل بعد ذیل السبل و عا مایه انبیا

معوله و لا فرق من
 احد من رسله

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

[illegible]

روزی در منزل بعد از نماز آن گویان

This image shows a vertical strip of a document, likely a book or a bound manuscript. The left side of the strip is a dark, heavily textured binding, possibly made of leather or a similar material, showing signs of wear and discoloration. The right side of the strip is a lighter, off-white or cream-colored surface, which appears to be a page. The page is mostly blank, but there are some faint, dark spots and a vertical crease or fold line visible, suggesting it might be a flyleaf or a page that has been partially obscured or damaged. The overall appearance is that of an old, worn document.

[illegible][illegible]

رضی الله عنہ ان نص حلی که در خلافت او واروده باشد با صبی بوض کند و صبی
 و بعضی من اهل مشاوت و نصب خلفه و دیگر از نفس محمد سهرستانی معلوم میشود
 این خلافت در زمان خلافت امر المومنین عمر جاوید شد و در زمان خلافت
 و او اهل زمان خلافت امر المومنین عمر بنووه باشد بداند اگر کسی ترک عبادت کند
 و انصاف بشمارد و میداند که اگر ضایع نص حلی از فرموده خدای تعالی باشد
 صلعم واروده که آن حضرت فرموده باشد که بعد ازین خلفه و امامت کبری
 و ریاست علی بن ابی طالب است ضایع شده و عوی میکنند و ان همه را
 بر قوم نگذاشته باشد و بعد از وفات حضرت رسول صلعم بدان التفات
 کرده و خلافت آن نص مکرره عمل مکرره باشند و ابو بکر را بجا گفت کرده
 مابعد که اهل سنت و جماعت مسلم دارند که هر چه شیعه در فضیلت صبی میگویند
 حی باشد و ان تبعیت ابو بکر خلافت نص حلی باشد و درین اتفاق گراه بوده
 و در حق اقرار با سیم علی عالم و متعدی بوده باشد و اگر ضایع نص بنووه و صحیح
 از خدای و رسول و جمیع خلافت بنووه باشد و صبی بعد از آنکه و اما که
 نص علی از خدای و رسول و جمیع خلافت کسی مانع نشده بطریق استصواب
 ابو بکر را که شرائط امامت کبری و راجع است و جهات خیر و او مقدم در اسلام
 وسیع او در امامت و عوی نبوت حضرت عمر معلوم است و او را حضرت
 در حق عمر با امامت صغری نص فرموده و خلافت نص کرده باشد و او را خلا
 او اهل حق و سعت کرده باشند و حضرت علی و سعت با ایشان موافقت کرده
 چنانکه این همه متواتر است باینکه بعد از نبوت اینها نص بنووه شده مسلم

دارند که آنکه اصحاب رسول صلعم بعد از وفات آن حضرت دوم و درین باب
 صحیح است و ابو بکر خلفه حق است اولک طایفه و اولک هم المفلکون و صحیح
 سکت نیست که بعد از وفات حضرت عمر تمامی انصار و رستمدار صبی ساعده
 که عمل مشاوت انصار بود و جمع شدند و در بعضی خلفه و نص بنووه و در
 میان خود کسی که از دیگر بنووه که سعد بن عباد است خواستند که او را خلافت
 نصیب کنند ابو بکر و عمر و ابو عبید جراح شش نشان آمدند و با ایشان در باب
 خلفه بحث کردند و بعضی از اشراف انصار بود و گفت که ما امیر و امیر شکریم
 از شما اکثر باشد و از مابک امیر باشد یعنی شما بیان که ما بر اندام نفس کنید
 و ما در انصار امر نفس کنیم و هر یک نفس از قوم خود داشته باشند و خلافت
 و نزاع از میان بر خیزد و ابو بکر رضی الله عنه گفت حضرت عمر فرموده اند که الایه
 منقرش انصار قبول کردند و با او سعت کردند و امر خلافت با ابو بکر قرار کرد
 و معلوم است که ابو بکر مردی کامل تنها و ضعیف و ازین غم و غمی خودم
 نبود که رؤسای و دشمنانند و او را شکری و استیجاب بود و تنها من انصد رفت
 در آن روز بدلیل آنکه رسول عمر فرموده که ایما از دشمنان انصد الزام
 کرده از ایشان سعت گرفت و اگر انصار را بجمعی بود و خلافت علی انصار
 نمک مگردند و از ملزم نمیشدند و دفع سعت ابو بکر مگردند و سخن ابو بکر
 فی الحال قبول نمک و ندو با او سعت نمک و ندو فلما اقل بوقت مگردند مابک
 و در وقت ترجیح باید کرد و بران و مکرر بین عاتل منصف علی رضی الله عنه و انصار
 شد که نص حلی در خلافت امر المومنین بنووه و حضرت امر المومنین علی خود نصیب

و انصار ابر خلافت ابو بکر مسلم داشت و خود هم سعت کرد و بایشان موافقت
 کرد و در عقب او سالها نماز گذارد و این همه متواتر شد پس دعوی نفس طاعت
 باطل باشد و خلافت ابو بکر حق صریح الحظ المصباح فهد طلع الصباح
 ایمان خلافت عمر فاروق بعد از خلافت ابو بکر صدیق باست خلافت ابو بکر صدیق
 عنه او را اعتقاد باید کرد که خلفه حق از ابو بکر صدیق عمر فاروق است و کسی
 و معین او پیمان شش فرمودست عمر خطاب بن نفیل بن عبد الوہابی بن
 عبد الله بن قریظ بن کعب بن لوی نسبت او با کعب با حضرت عمر میرسد و
 دوم است و در زمان او مالک بسیار فتح شد و آن مقدار فتح مالک که در زمان
 خلافت او شده در زمان هیچ خلفه از خلفا را نشدین شده است و در زمان
 خلافت او چهار هزار مسیح بنیاد کرده شده و چهار هزار ویر و کتب به خراب کرده شده
 شمالی او را که مروی ضخیم بود و بیان هر دو دوش او در و سر مبارک او از خلیج
 خلافت شد بعد از فوت ابو بکر روز قوت او و مدت خلافت او ده سال و شش
 ماه و مسترد و زو ابواسود کبر او را بر سر زور و زشتی فرزند عمر سید عمر بن
 وفات کرد عمر و بقول اصح شصت و سه سال و دلیل بر حقیقت خلافت او عقد
 ابو بکر صدیق رضی الله عنه و نشان او و مسلم و اتفاق مهاجر و انصار و سعت
 کردن ایشان با او خصوصاً حضرت عاکرم الله وجهه و این همه و اجماع متواتر است
 و الله اعلم ایمان بخلافت عثمان ذی النورین بعد از عمر رضی الله عنهما بشور
 و اتفاق مهاجر و انصار ثابت شده اعتقاد باید کرد که خلفه حق بعد از عمر رضی
 عمر فاروقی امر المؤمنین عثمان است و لا بد است از سان او با و صاف شمس المؤمنین

اعتقاد است

عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف و نسبت او از
 مناف حضرت صلعم می شوند و او را از اجداد ذی النورین گویند که دو و شصت نفر
 عمر در عقد او بودند و بعضی گویند او را از اجداد ذی النورین گویند که همه روز و نوزده
 مسکرفت و همه شب نمازی گذارد و فضائل و مناقب او بسیار است شامل او را که
 مروی ضعف اللمطول المیاسن صاحب جمال بود و خلافت او در رسم محرم
 قبل عمر سه روز و مدت خلافت او یازده سال و یازده ماه و مسترد و روز
 بود و عمر او شصت و سه سال و قتل بشا و دو و دو و قتل او و زوجه ذی شرم
 الحقه سنه خمس و ثلثین و مظلوم و شهید و صاحب و دلیل بر حقیقت خلافت او شش
 و اجماع بود که چون عمر را نهم زدند مسلمانان گفتند خلفه نصب کن فرمود که
 کار خلافت را در میان من و عمر بن خطاب و عثمان بن عفان و ابوبکر
 شش کس از مسلمانان می انگشتم که می دانم حضرت رسول صلعم دست و نه
 از انسان را رضی بود پس در میان عثمان و علی و طلحه و زبیر و عبد الرحمن بن عوف
 و سعد بن ابی وقاص انگشت و بعد از وفات او مشورت کردند و شوری بپا
 از مشورت و اتفاق مهاجر و انصار که اهل حل و عقد بودند با او نسبت
 کردند خصوصاً امر المؤمنین عاکرم الله وجهه و این شوری و اجماع بر عثمان مسا
 و الله اعلم اعتقاد کنیم که خلفه حق از عثمان رضی الله عنه امر المؤمنین عثمان
 ابی طالب بن عبد المطلب او بکفرت رسول صلعم و عبد المطلب می سوزد و ابو
 بکر عمر رسول است صلعم فضائل او را چند و غات نسبت شما بشنید که او هم یک
 و فریه بودند و دشمنان او می شنیدند و کردند او کو یا ابرق از نوره بود و از نوره

و صفا سبک مبارک بزرگ سر مبارک اصفح غلیظ العین سفید موی زکوی سن بیان
 و دشمنان از همه مکر و در اول کسی است که با سلام در آمده بقول بسیاری از علما و
 اول مبیان است در اسلام با معانی و اول خلیفه از سنی شمس بعد از قتل عثمان
 متول خلافت شد روز جمعه ذی الحجه سنه خمس و ثمان و شصت و در کوفه بنفخ
 بکم لعمه اسم علیه صلح روز جمعه هجدهم رمضان سنه اربعین و مدت خلافت
 چهار سال و هشت ماه بود و بیست و هفت روز سن مبارک او شصت
 و برداشتی شصت و سه سال و دلیل بر خفت خلافت او این اهل حل و عقد
 از تمام و انصاف و در مدینه بودند و باید اعتقاد کنند که هر کس که بر امر المؤمنین
 کرم الله وجهه و رایام خلافت او مرجع کرد و اهل نبی است و حق امر المؤمنین
 و انسان در آن خروج مطلق بودند اعتقاد و کسم که امام حق بعد از امر المؤمنین
 علی حسن بن علی بن ابی طالب بن عبد المطلب و از طرف مادر سبط حضرت سید عالم
 از فاطمه زهرا رضی الله عنها و از اشرف امت است و بر او خود از روی نسب
 شامل مبارک انسان که در کمال شجاعت بود و بجزرت دوم بر تبه که اگر کسی
 و هم و در خواب میدیده صحابه مکلفه اند که اگر بشکل حسن بن علی و مدینه حضرت را
 و مدینه و در کمال علم و علم و کرم و در حجت و در کمال و در او بران داشت که
 ترک خلافت کرد و بر آنکه خون مسلمانان ریخته شد بعد از وفات پدر همان روز
 اهل حل و عقد با او تبعیت کردند و مدت شمس ماه خلیفه بود و بعد از آن ترک و بیعت
 بکن داشت و خلافت بنوت بود و آن حضرت تمام شد آن روز که او خلافت را گذاشت
 سی و سه سال و در بیست و هفت روز و آن معجزه غیر صلعم

در بیان تاریخ خلافت
 از سال ۱۰۰
 تا سال ۱۰۰

نشد که در باب او فرموده بود که این پس من سید است و خدای مبیان و در کرده
 مسلمانان بود و او اصلاح خواهد کرد و آن بود و آن حضرت شد که مامور صلح
 کرد و ملک را مد و تسلیم نمود اعتقاد کنیم که خلافت بنوت بعد از حضرت
 صلعم سی سال بود و دلیل برین عقیده آنکه در حدیث وارد شده که الخلفاء بعد
 ثلثون سنه تم کون بعد و ملک ملکاً مفضو ضافعی خلافت غیر من بعد از سی
 سال باشد و بعد از آن ملک باشد که بگزیدن از یکدیگر گیرند یعنی ملک و علمانی که
 و برین تقدیر غیر از این مع کس که در مدت سی سال بعد از آن حضرت و هم خلافت
 خلیفه نباشند حال آنکه خلفا عباسی را همه و بعضی از عروانه مثل عمر بن عبد الوهید
 را خلفای خوانند و علی کفیه اند که جایز است که پادشاه را خلیفه رسول الله
 گویند و اصح آنست که جایز نیست که ایشان را خلیفه گویند پس باید که آن خلافت
 را که حضرت رسالت صلعم مدت آنرا محض فرموده و در سی سال خلافت نباشد و
 خلافت دیگران از ملوک اسلام یعنی او از آن خلافت که حضرت صلعم فرمود
 خلافت کامل است بچندی که در آن شایبه او میل از متابعت نباشد و متواتر
 و او آن باشد که در سی سال نباشد مگر خلافت و در سی سال خلافت نباشد
 و غیر خلافت نباشد یعنی آن سی سال نمی گنجاند مگر خلافت را و خلافت می
 و در غیر آن سی سال هم باشد که ما این سی سال ظانی غیر خلافت را نمی شاید و نمی
 گنجاند مانند آنکه امام اعظم صفر مایه که زمانی که بعد از طلوع صبح صادق است
 از نو اهل سنن و غمی گنجاند مگر در رکعت سنت صلوة فجر را و الله اعلم
 اعتقاد کنیم که افضل خلافت از امت حضرت رسالت صلعم امیر المؤمنین و مکرر

می افتد
 و پس

اصیاب شود و در غیبت و است و نداشت که از صیحاب باشد زیرا که صیحاب جماعتی
 بودند که در وقت اسلام طاعات حضرت موم کرده باشند و با سلام مرده باشند
 بدانکه افعا و ما که در وقت اسلام و اصیاب رسول موم و بجهت بنا بر احاطت صیحاب
 و درین باب وارو شده است از آن جمله که حضرت فرموده صلعم اگر تو ائمتی ای فاطمه
 در خیابان که منی گرامی و ارباب و تعلیم کنند اصیاب هر که ایشان بهترین شمشاد و دیگر فرمود
 غمرا منی قریبی منی بهترین امت من جماعتی اند که قریب باشند و دیگر فرموده لا تسق
 النار آتانی او تانی من آتانی منی مساس کنند آتش و در آن کسی که او دید با وید کسی که
 وید و او این همه ولالت میکنند بر وجوب تعلیم ایشان و دیگر فرموده اند او که
 اهل اهل بنی اؤ کر کم اهل بنی اؤ کر کم اهل بنی اؤ کر کم اهل بنی اؤ کر کم اهل بنی اؤ کر کم
 خدا و در باب اهل بیت خود و این کلمه را سه بار فرمود و از عیال مسفا و شد که تعلیم
 واجب باشد و رعایت حقوق ایشان لازم بر طریق نشان بودن و سیرت ایشان
 در حق ایشان و دیگر فرموده اند یا ایها الناس انی ترکتم بشکم ما ان اخذتم من فضل
 کتاب الله و غزنی اهل بنی منی ای مردم ما من که داشتیم در میان شما انجیری که فرا
 گیرید و در حق و ارباب را هرگز گناه نگردید کتاب خدا و عزت اهل بیت من و در حق
 حدیث دلالت صریح است بر وجوب تعلیم اهل بیت زیرا که در حدیثی که کتاب است
 آورده اند و در او از اهل بیت اهل بیت اند که در صدر اول نوده اند و هر که امروز
 بهمان سیرت باشد ابد و لازم باشد و الله اعلم و هیچ یک از ایشان را با
 نکنیم الا انجیر و شکوی منی بر است واجب و لازم است که باز از بدی حضرت
 رسول موم نگاه دارند و اصلا ایشان را بدی با و نکنند زیرا که حضرت موم فرموده اند

منهج مسطور

باب

و است و اصیاب علی علوان احکم انفق مثل اجد و بسیار باطل است و بعد از منی و شام
 اصیاب هر که اگر یکی از شما مثل کوه احد انفاق کند با انفاق یک نفر ایشان رسد
 ثواب آن و در او اندک عمل اندک ایشان ثواب بسیار است و این دلالت بر آن
 میکند که ایشان را مرتبه و درجه عالی است نزد حضرت حق و ایشان را به تعلیم باید داد
 که در حضرت حق سببی نه و در کلام مجید بر ایشان شافرموده و در حق اصیاب
 حضرت رسول موم راستوده و در حق و در حق و در حق و در حق و در حق و در حق
 و بدی کسی را که در حق و در حق و در حق و در حق و در حق و در حق و در حق
 بر نه که خط باشد پس ذکر اصیاب آن حضرت موم و شکوی شامه گفت و در حق
 موافقت کلام محمد صمد کرد و با دوستان ایشان دوست باید بود و دشمنان
 دشمن زیرا که دوست دوست است و دشمن دشمن و دشمن دشمن و دشمن دشمن
 و منافعات که میان ایشان واقع شده تا ولات لایق عمل دارند و علی با
 بیان کرده اند و درین باب اول سکوت است و تفویض امر بجزای او است که بعد از مال
 و لا اعتبار بالقول و الحال اعدا و بکرامات او بسیار است و انکم که هیچ یک
 ستم بر او است و او را ستم است و اعتقاد بجهت او باید کرد و او را دوست
 بدان که امری که خارق عادت است بر خلاف عادت واقع میشود و اگر از کسی است
 و صادر میشود که اهل خبر است و موافق طاعات میکند و اجتناب از معاصی
 و مع و یک دعوی نبوت و ستمی میکند و با او قصد شایسته و دعوی نبوت
 و معارن آن و دعوی است از مع و گوشت و اگر دعوی ستمی میکند از آنکه خواهد
 و اگر کسی صادر میشود که اهل صلاح و خیریت و صدوران هر خارق عادت از او

در حق و در حق

کرامت

او

صلح است اگر آن خارق عادت نبی را حصول ریاضه است که می نماید که خارق
 عادت و عارف بر باطنی میداند که در واقع خارق نیست آن شعبه است
 و اگر خارق عادت حقیقت ندارد و بلکه نفس است که می نماید بروم و در بطنش میکنند
 فاسق و افساد حقیقت نیست آن کجاست و اگر منافعت انبیا ندارد و صلیب است و بر
 او خارق می شود و استدرج است و اگر از مومنی خرق خارق عادت می شود
 سبب نیات او از نفس یا ملامی باشد از این جهت که خارق عادت نبی
 قسم باشد معجزه و کرامت و معون و غیره شعبه است و استدرج و دیگر امور خارق
 از نبی صادر شود و در زمان نبوت و معارف و دعوی نبوت نباشد داخل در معجزه
 و حقیقت مراد از معارف بدعوی نبوت امور خارق و واقع شده باشد در زمان
 نبوت پس کرامات که قبل از نبوت واقع میشود و مقدمه نبوت خارج
 از این اقسام است که با او داخل معجزه و از انواع معجزات است پس مقتضا
 این که دانسته شود که کسی است که عارف باشد و صفات او و موطن است
 و مجتنب از معاصی و محترمانه باشد از انبیا و از انما که شهادت و لذات و اگر
 دل ببارت از خارق عادت است از قبل او که معارف بدعوی نبوت نباشد
 و مانع جدا شد از نبوت و جعل صلیب از استدرج و غیره من السحر و الشفیه
 و دلیل بر حقیقت کرامت آنچه وارد است و قرآن و حرم مثل کلام و فعل
 علیها ذکر یا الحراب و عهد عهد از زمان نبی هر گاه که ذکر یا بحراب و حرم و غیره نشانی
 رزقی می یافت و حرم می بود پس آن خارق عادت کرامت بوده باشد یا بر
 کمال صلیب او و در قصه آصف بن برخیا می نماید که او گفت که من تحت بغض

و قصد دعوی
 نبوت نمی باشد
 صحاح

میشود

نبی روحانتر و اتم قبل از آنکه چشم بر هم نهی و اصف نبی بود و دل صلیب بود و موطن
 بعضی است بولیا بود و در احادیث معجزه کرامات صحیح بسیار واقع شده و بعضی است
 غیر بر سر یا سار به الجبل الجبل و باللیل احوال اولیا و سلف صلیب افاده علم میکند
 که ایشان خوارق عادت می بوده و انکار او از و یک به انکار خود است
 کرامات دل و در حقیقت معجزه نبی است که در دست یکی از ائم و واقع شده این
 دفعه اخراضی است که مقوله و غیر ایشان میکنند جان اخراضی آنکه اولیا را اگر کرامات
 باشد مشبه میشود و معجزه و نبی میسوزاند ایشان نبوت خود کردن زیرا که حکم یک
 از غیر توهم صادر میشود و ادنی نیست پس باید که توهم می نباشی جواب آنکه در
 کرامات قدسی اعتبار کرده سده که مانع جدا شده از معجزه و ان قدس که دعوی
 غیر می کنند و این جواب جوابی را نشان میدهد چنانکه محض نیست و اما آنکه باین سخن که
 دل و در حقیقت معجزه نبی است چگونه آن اخراضی دفع میشود و جواب آن اخراضی
 میشود و مای گویم که این شخص که از کرامات و خوارق عادت که میشود دعوی نبوت
 نبی میکند و صدق نبوت کرده و نبوت صدق این کس که خارق عادت در و
 شده بواسطه این امور خارق و در حقیقت نبوت صدق نبی است باین امور که
 دلیل صدق این شخص است و در حقیقت دلیل صدق نبی است در آن دعوی
 و ما از معجزه نخواهیم مگر خارق عادت که دلالت شوب و صدق دعوی نبوت کند
 پس ثابت شد که این نیز که نیاس بولی کرامات است همان جزیره نبی بوده است و در
 واقع هم از این گویم این دل که دعوی نبوت نبی کرده و در حقیقت دعوی نبی در
 دعوی نبوت کرده است و هیچ شک نیست که این امور خارق عادت که از دل نشود

امور

حقیقت

ولایت بر صدق آن دعوی نمی میکنند پس آنکه کار می افغان بر کرامات اولیا
 و رحمت انکار می جویند و باطل است و باطل است و باطل است و باطل است و دعوی است
 میکنند و از همه صدق آن دعوی که از جانب حق کرده است بجهت است و اگر
 در کسی نظر شود که عارف باشد است و صاحب ادعای طاعت و عبادت است
 و غیر تنگ و رشوات و لذات فریقان نبوت کرامات است و اگر در عالم
 یافت شود استدرج است و معنی استدرج آنست که حق می خواهد که آن
 بدرجه در عذاب اندازد و بجهت که میگویند که نیل با فرعون روان شد و آن
 که حضرت موسی آب را از ایشان شمع کرده بودند و او فرو کرد و دود پلاک شود
 ایمان اریم که مومن در روز قیامت مخلد نمیشود و موجب خلود و در روز نیست
 مگر کفر و تعدد در سال معرفت ایمان ذکر کرده که کفر متقابل است **نظام ایمان**
 است با خبر که آمدن رسول با و معلوم باشد و بقرورت معنی عامه خلوت
 باشد که اگر از دین محمد رسول است معلوم باشد به یقین دلیل و کونیم
 صدق و انکار با او مثل انکار خبری که از ضرورت دین است مثل خبر صحت
 و عالت و قیامت و توحید یا خبری که در و انکار نبوت باشد یا انکار خبری
 بجهت ایمان واقع شده باشد مطلقا مثل انکار احوال خمس اسلام مثل انکار
 پنج وقت نماز و فرستادن حج و زکوة و طلال و اشمن و اعتقاد حقیقت محمد صلی
 مثل حجت شریب و قیامت و از آنکه ذکر کرده شد متقابل است و متبدع است کافر
 مثل آنکه گویند خدای بی عالم است بدانه بعلم از این بر ذات او گویند که بنده خود
 خالق افعال خود است مثل معمر که اشارت نمیشود و کافر کف زیرا که علی جهات

دعوی

احیاء

و بی نظارت شد است و از هر دو مانده نیست و همچون کسی که گویند خدای
 جسم است و مومن که در اعتقاد او موجب کفر باشد و از و کفر به وجود آمده باشد
 مثل زنا و شرب شراب کافر نیست مومن است نزد اهل سنت و جهات حکم
 بنام کرده که او در دوزخ و جهنم و ایم است بلکه حکم مایه کرده که در جهنم و ایم است
 بمقتضا و عده می سپی نه و ایمان اریم که هر کس که اعتقاد و یکاکی خدای
 رسول صلعم دارد و مومن بر و اطلاق کرده میشود و باید و در روز قیامت
 بلکه در جهنم و بهشت و دلیل برین نص کتاب است ان اسلم بقلوب
 شرک به و یفر ما دون و لکن لمن شاع معنی خدای به درستی و البته نمی آید که
 با شرک دارد و می آید و غیر او را از برای کسی که خواهد خدای به و توانست که
 حد لمن شاع متعلق حکم بجا است و گفته نقد اشارت است ماکه مغفرت
 فضل الهی است نه واجب جاست و با سخاوت بهیمن که می افغان میگویند و
 درین بسیار است و می آید و درین معصده مقرر است میگویند که صاحب
 اگر بیا تو به میرد و مخلد و در دوزخ است و معنی خلود و در دوزخ و بر خدای واجب
 او را عذاب کند عذاب و امی و اگر بگوید کند و نبوی میرد واجب است بر خدا
 او را عتاب کند اصلا و دلیل ایشان آنکه خدای به سفر مایه که من نیل مومنا
 منعده انچه او جهنم خالده افهام معنی هر که کشند مومنی بقصد سیر و او واجب است
 که جاود بماند و در و اس است لال بط است زیرا که نیل بر خلاف افعالی است
 سابعست پس لابد است مایل و مایل مکن زیرا که مراد است که جواد او
 جهنم است اگر خدای خواهد و مکرر است که اگر کسی مومنی مایل است لال

در سالت

کفر

ایمان ارم که هیچ مسکن و مومنی گناه کبیره که از و صادر میشود و کافر میشود
 بلکه مومنست زیرا که کفر و ایمان صفت قلب و دولت و گناه عمل و جوارح است
 و هیچ یک ازین دو وجودی ندارد و الا بوجود آن دو کفر و واسطه نیست میان ایمان
 و کفر و وجود هر یک ازین دو شرط عمل جوارح بهم نیست تا لازم آید از این
 عمل جوارح استغفار و انشاء و هیچ یک ازین عمل جوارح مستلزم یکی از ایمان و کفر نیست
 سوال اگر گویند که اقرار بلسان عمل است از ایمان جوارح شرط ایمان است
 و انشاء او مستلزم انشاء ایمان جواب گوئیم اقرار شرط جوارح احکام ایمان است
 نه وجود او و از آنجا است که ایمان تحقق میشود بدون اقرار و وجود اعمال
 مستلزم وجود ایمان نیست چنانکه در منافق همه اعمال جوارح وجود میکند
 بدون ایمان و از این می آید که کفر تحقق میشود بدون وجود همه عمل جوارح و ا
 محقق میشود با انشاء عمل جوارح بالمره پس از محاط شدن عمل از اعمال جوارح
 را و خارج نبوده نه وجود او نه عدم مانده و ایمان و نه در کفر و نه مخالف و نه عقیده
 خوار است زیرا که ایشان میکنند که بنده بگناه کبیره کافر میشود و دلیل
 ایشان آنکه در حدیث آمده که حضرت رسالت فرموده هر گاه که بنده زنا
 میکند ایمان از او بیرون میرود و بر بالای سر او می ایستد اگر توبه نکند باز
 بکشد و جواب آنکه مراد نور ایمانست چنانکه بعضی از مفسرین گفته اند
 و عمل حضرت رسالت صلعم و سایر مصلحین و خلفاء و رباب صاحب کبیره
 و ابرار احد و در ایشان و وقت کردن ایشان و در مقابر مسلمانان همه
 ولایت بران میکنند که ایشان مومن اند و کافر نیستند و معتقدند که ایشان

بر خلاف این اند

مکونند

مکونند صاحب کبیره نه مومنست و نه کافر و دلیل ایشان آنکه مومن حق
 مدح است و فاسق مستحق مدح نیست و کافر هم نموان گفت نابرا و کافر
 از و زاصل فاسد جواب آنکه میان ایمان و کافر واسطه نیست و مدح مستحق
 مدح منافی ایمان نیست و قول بعدم نوال تصدی از و مستلزم و لا ایمان
 زیرا که ما نمیخواهیم از ایمان مکر تصدی فقط و اقوی دلیل امل حق برین و کفر
 که فاسق و اهل کسره مومنست آنکه علماء اسلام اجماع کرده اند باینکه کفر
 قبل از کفر بنده فاسق از او کند گفتات کند و حال آنکه در نص کلام است
 فقر بر رقبه مومن و اگر در میان فاسق و ایمان تنافی بودی باینستی علماء اسلام
 بر خلاف فعل جماع میگردند و معاصی اعتقاد کرده اند که گناه مغفرت نمیکند
 با ایمان چنانکه عمل فاسد نمیکند مگر بعضی حکم نموان کرد که ایمان مانع مغفرت
 گناه کبیره باشد و ما وجود ایمان گناه را مغفرت نمواند که باشد باعتبار
 الخطا و درجات نه باعتبار عدم دخول در جنبت و بهشت زیرا که اصل ایمان
 در دخول جنبت بمقتضای وعده الهی کافی است و هر چند که عمل صالح بود
 نماید و تمام عمر بقیق گذرد چنانکه کفر کافی است در دخول فی النار و خلود
 در و و هر چند که تمام عمر بطاعت و عمل صالح و صوری و اقباب از معصیت
 گذراند و اگر چنانکه گناه را مغفرت نبودی بایمان که عبارت از تصدیق
 بخت است بکالف شرع در آخر از از معاصی و اقباب از گناه
 بی فایده و بی ثمره و لغوشدی و بخاطر میرسد که سر کالیف شرع در آخر
 از معاصی متواند که آخر از از معاصی شرط بقا ایمان باشد تا اوقوه

انگیزانند

و کفر

و شرط با ايمان رفتن باشد نه با اعتبار ترتيب چنانچه يك بر كناه كسر و در او
 با وجود ايمان و نفي اهل درين عقیده چنانچه انكشاف از هر چه ميگویند
 و دليل نشان آنكه قناس يكفر کرده اند چنانكه با كوفه عمل صالح را اصلاح است
 و كوفه مانع ترتيب نفع است بر عمل او و كوفه علت مستعلاست و در دخول و زيار
 و عمل را به سبب وجه از وجه غیر نیست معاصی هم نسبت با ايمان همان نوع
 و این قناس فاسد است زیرا كه كوفه مشروط است با ايمان و ايمان مشروط
 به افعال و باید كرد كه افعال صالحه بنده كه تسبیح شریعت است
 محبط نمیشود و كناه كسر كه از وصا و در مشروط و اقام كه سرگ بر و در و نیست
 و بجز و كناه باطل میشود و این مذهب اهل حق است یعنی اهل سنت و اجماع
 و آنچه در كتاب و حدیث وارد شده و دلالت بر احیاء عمل میکند و در عمل
 كفار است كه شرك و كوفه را از اهل كوفه و ائمه و اولی برین مطلب كه حضرت
 رسالت صلوات الله علیه زامت کسی است كه روز قیامت ساء و صوم و صلوات
 و زكوة و شهادت و قنوت و ضرب مردم کرده باشد جنات او را ستانند
 و عوض آن ستانند كه با مردم کرده بس اگر كسر محبط عمل صالح بودی ایسی
 او را حسنه نبودى تا به عوض و بندگان از مطالبه زیرا كه قنوت از کبار است
 و نفي اهل درین عقیده معتقد اند میگویند كه كناه كسر محبط عمل صالح بودی ایسی
 میکند و دليل نشان آنكه در حدیث وارد شده كه هر كه ترك نماز كند و كوفه
 عمل او محبط شده باشد فقهاء هم در اختلاف کرده اند كه عمل او بارتداد او
 محبط میشود و اما امام ابو حنیفه ره بران رفته اند كه عمل نفس از روت كرده

فرموده اند كه
 بیاردم

محبط میشود و امام شافعی ره بران رفته اند كه محبط نمیشود و در از طرف اول رفته
 و این مسئله از مسل میث نیست و لا انكشاف كه حق بجانب امام علم است
 زیرا كه روت كوفه است و هیچ شك نیست كه كسر محبط است چنانكه ايمان كسر
 مالاتعاقب ايمان بمعاد و معا و با نفع بازگشت دران جهان كز في العلم
 معا و اما مصدر راست و معنی او بازگشتن یا اسم مكانت و معنی او مكان
 بازگشتن یا اسم زمان و معنی آن زمان بازگشتن و حقیقت خود توبه شایسته
 بران وجهی كه بود و دوم ادانی خروج است بوجود بعد از صبا بالمره یا خروج از
 بدنت یا اجتماع بعد از قوفن یا خروج است به حوّه بعد از موت یا خروج از
 اجست باید ان بعد از مفارقت چنانكه مذهب اهل حق است و اهل سنت
 و اهل حق و اما معا و روحانی نفس چنانكه فلا سفته میگویند عبارتست از خروج
 از روح معنوی بعد از تجرد و باید ان و مراد از معا و ادانی احوال جمع احوال و
 از وقت مفارقت روح از بدن تا آن زمان كه بهشتیان بهشت و رابند
 و آرام و قرار دارند و بقای حضرت حی و شرف شوند و در قیامت در
 و در خروج قرار كند و مراد از ايمان بمعاد ايمان جمع این احوال است یعنی جمع
 احوال جاریه بر او میان ازین زمان تا آن زمان و ممكن كه مراد از احوال احوال
 جهان و او باشد مطلق معنی احوال او میان و در آن مطلقا از زمان مفارقت تا باید
 الا با دلی كه خصص برمان آرام و قرار و ايمان بمعاد و باین وجه مذکور ايمان
 بر و زام و ايمان با قنوت كوفه ايمان از مردم كه مشروط و حقیقت مشروط
 لغت بر این سخن است و معا و بازگشتن و اكثر مشروط و سائر بفرم میگویند و در

و در احوال نفسانی با قنوت و قنوت
 و در احوال نفسانی با قنوت و قنوت
 و در احوال نفسانی با قنوت و قنوت

و در ساعت لاریب نما و او انی حوئی بعد از موت است و در قبر باشد و خود
 در قامت و در آن ساعت و این هر دو حضرت و چشم و معاویک نمیشد
 یا مراد از چشم حیوانی و در قامت و از معاوی حوئی و در قبر بابر عکس پیدا که نمیشد
 چشم جسمانی فرج مسئله جواز اعلا و معدوم بعثت است و این مرس است
 و در علم کلام و تمام اهل بطل و غیر هم متفق اند و در آنکه حیاتی بعد از موت نیست
 و مخالف و برین عقیده جالبینوس است که توقف کرده بعضی از اهل طبعین
 و آنها که اشارت کرده اند چند کرده اند بعضی قائل بخیر جسمانی فقط و این عقیده
 جمهور مسکین استند بر آنکه نفس با طهره را قائل نمیشد و بعضی قائل بروحانی
 و پس و این مذهب حکما است و بعضی بر آن رفته اند که جسمانی و روحانی هر دو
 نیست و جمع کرده اند شریعت و حکم را و این مذهب حقایق است که قائل
 بنفس با طهره بوده اند مثل امام محمد غزالی و امام رافعی و غیر هم از جمعین ایشان
 که قائل بخیر و نفس با طهره شده اند بارتشین حال بخیر و معاوی روحانی میگویند
 و متعلق شدن او را بدن و در قامت معاوی جسمی گویند اگر آن بدن و جسم
 ما و متعلق گرفتار است و فراموش بدن و چشم باشد که متعلق با دست و بدن عالم
 چنانکه متعلق است از امام غزالی و غایب الامر است که از غایت مشاهدت
 خیالی کرده میشود که هر دو یکی است و اهل عرف و لغه میگویند و اگر آن
 بدن نفس و بدن ان بد نیست که الان متعلق با دست و چشم جسمانی باشد و چشم
 نفس بدن است نه با غایت نفس متعلق فقط و بخاطر مرسد که این متعلق است
 از جمهور صی بر رضوان علم هم جمعین چنانکه قاضی مضایق و در نفس خود متعلق

خواه م

و مبین است

دیگر م

امده نم

روح غیر بدست و آن روح هائی است و بدن فانی شده و آن روح را در بگست
 و لذائی است بعد از مفارقت از بدن و قبل از چشم و آن روح مابین و معیت
 محسوس میشوند پس ممکن هم برین معاد و روحانی و جسمانی هر دو در تخیل
 شده باشند با آنکه قایل بخیر و نفس نمیشد و اسد اعلم انما اکنم که سئل
 و در قبر حضرت و خدای هر دو در آن قبر زنده بیکر و اندر یک و زنده بیکر
 و از سوال میکنند و دلیل بر احیاء است و در قبر سوال از او حادث نمیشد
 که متواتر المعنی است و در کلام مجید چند حادث است که دلالت بر حیات
 و در قبر سوال از او میکنند که قوله ان الله یمرصون علیها غدا و او شباهت بوم
 الساعه او خلوا الی فرعون اشدا العذاب یعنی اشن عرض کرده میشود
 برای فرعون با مداد و شباهت گاه و روزی که قیامت بر خیزد و کوند بایست
 و راسدای الی فرعون و رست ترین غذائی و هیچ شک نیست که برین
 اشن نمیشد بر مرده پس معلوم شد که حیات در قبر مسوده و او فرمود
 قیامت است زیرا که عذاب قیامت را بر و عطف کرده و اتی و مکرر بنا
 است اشن و احیتنا اثنین فافترقنا یعنی در روز قیامت گویند
 پر و روکار اماراد و بار میرانندی و دو بار رنده کرده اندی کی میرانند
 و روینا و بعد از آن زنده کرده اندن و در قبر و مکرر میرانند و در قبر و رنده
 کرده اندن و در چشم و برین نقد بر اچیا و در قبر حق باشد و عذاب قبر سوال
 منکر و مکرر مجموع آنها در کتاب و سنت و ادوات و منکر از او حکم منکر
 ضروریات و بن متواتر کف و انکار این حکم انکار احکام متواترات و از

میت م

در آنکه احکام مانده تا حدیث متواتر المعنی و در حکم احکام نایب با حدیث
 متواتر اللفظ و المعنی است و لریق بیان آن و در حکم جمع بلاغ است و معنی
 درین مقصد اکثر معنی است و ثانی معنی میگویند که مستجاب است و او را
 محبت و شعور نیست و سوال از مقتول نیست و عذاب و سعم او
 متبع است و معنی و این مذهب باطل است و مخالف اجماع زیرا که قتل ارطو
 فی القان و بنده مانا اجماع واقع شده در حدیث سوال قبر و دیگر خدای
 قادر است که خلق کند نوعی از صوره و در قبریت بجیشنی که قادر باشد بر
 جواب از سوال و الم و لذت را و را بادل آنکه از محسوس شود و کات
 و اضطراب و اثر عذاب حتی غرق در آب و ماکول و در بطون و مصلو
 و در هوا عذاب کرده شود و ثواب داده شود و هر چند هیچ کس را
 بر و اطلاع نیست و سوال از صبیان و انما علیهم الصلوه والسلام
 و ما جنا که از بعضی علماء اسلام منقولست و سوال انشاء از ام شیخ
 و سفند احکام الهی بر خلاص و قبول کردن و در کرون خلاص احکام الهی یا
 و اما کشف سوال صبیان معلوم نیست و بعضی گفته اند کشف سوال صبیان
 از مغایرت در و ماوراء از کشف معانی ماوراء در ماوراء امام نواد می باشد
 صحیح مسلم فرموده اند که علماء اختلاف کرده اند در اطفال مشرکین کشف
 ما انسان مانع ورنه اند و بعضی توقف کرده اند در حال انسان و بعضی گفته
 از اهل جنت اندان توان فهم است و محققان برین رفته اند و صاحب
 طبع بعد از نسل از امام نوادی این خلاف را بر وجه مذکور گفته اند

عذاب

در جدم

علیه السلام

و ظاهراً است که اطفال مسلمانان هم برین طریق مذکور است و اما گفته بیکان
 حضرت عایشه رضی الله عنها و حضرت رسالت صلعم واقع شده در ماده
 اطفال از اطفال مسلمانان مشهور است و دلالت بر توقف و عدم جرم سکون
 بلکه از اهل جنت و بهشت باشد و دلایل از جانبین و اثبات سوال از اطفال
 و در عذاب و سعم اهل قبر از کتاب و حدیث و اجوبه و در مطولات مذکور و
 مبین است و باطل است و حدیث درین معنی و در اکثر از احوال اوقات متواتر
 المعنی است و هر چند که احادیث و او بحدیث متواتر رسیده است و بعضی از آنها
 اگر آورده شود و بهتر باشد خصوصاً آن حدیث را که صاحب کشاف از
 اهل ائمه اهل است بواسطه آن حدیث قابل شده تعذیب معین اهل قبر و
 حدیث آنست که القبر روضه من ریاض الجنه و حفرة من حفرة الجنان معنی
 قبر که معروفست مرز است از مرزهای بهشت جای است از جای
 اشی و نوع اعتقاد به قیامت و خسر از قبور اصل قیامت مقدر
 از قیام بقوم قیامت معنی برخواستن مردمان از قبرها و روز قیامت بسیار
 از وقت برخواستن مردمان است از قبرهای ایشان و بعضی گفته اند که او
 معرب قیامت است و آن لغتست سرمانی و معنی و برخواستن از قبور
 و خسر از قبور لطیف لغوی قیامت است و گاه هست که قیامت میگویند
 از روز قیامت میخواهند و برین بعد بر اضافی روز قیامت
 اما آنرا هم که روز قیامت حقست و این در جمیع اعتقاد مساوی است
 و در این است معنی قیامت که اجساد او بیان مشهور در کتبیه

حضرت رسالت
 صلعم فرموده اند که

خود

مسووع از قبور روح باز با صاف خود و می اندوزد و در سلامت را و زفران
 با سالی بسیار کرده است مثل ساعه بوم تلح بوم التکا بوم الراء بوم البعا
 بوم البعث بوم الحساب بوم الی قه بوم التلو و کت اسامی دلیل بزرگی است
 و دلیل برین مطلب شرح است و نصوص کتاب مجید و احادیث صحیح و علی
 گفته اند که در چند و چهارده سوره قرآن سیزده سوره است که در ذکر قیامت
 و اثبات خشم است و در صد و یک سوره دیگر اثبات معاد است و
 سوره ناک موضوع و در بعضی و در بعضی سه موضوع و در بعضی زیاده
 و در بعضی ذکر معاد است مطلقا و در بعضی معاد جسمانی و در بعضی آلات
 بر اثبات اهل سارا و بیان محبت آن و بعضی علی مسلسل کرده اند و از سگ آن
 سرون آورده اند فی الجمله و لای معاد جسمانی و زفران کاسی و مدی رسیده که
 علی گفته اند که ایمان محبت و آن فی ایمان به معاد جسمانی است و هر که گوید
 قرآن محبت الله و ایمان به معاد و ایمان به معاد و ایمان به معاد و ایمان به معاد
 چنانکه آن را بتوان گفت و اما دلیل عقلی برین مطلب میتوان اقامت کرد
 یا حق است که اثبات این دلیل عقلی ممکن نیست و هر چند که دلیل عقلی بر
 امتناع هم نیست و آنکه می گویند که خسر اجساد و ادراست ممکن و عقلی بر آنکه
 اعاد و باز بر آن نیست که بود و تالیف مخصوص و در بعضی ممکن است بی شک
 و خدای به عالم بآن اعاد و تالیف است بر جمع و تالیف و تالیف معلوم علم و قدرت
 مبین باشد زیرا که می تواند بود که خداوند در زمین جانی بداند و در که جویا
 از و بیرون اند و چنانکه نباتات بواسطه روح از زمین بیرون می اند و در

محال نیست بر بعد از تمامی معذرات افاده امکان مکنه و مع و سخن و درین
 مطلب است و دیگر امکان خشمین است و احسب بدلیل نیست و از تجربه است
 اثبات خشم و معاد بدلیل عقلی کرده اند بی آنکه اساتذات امکان او کنند و لاجل
 عقلی با آنکه دلیل عقلی بر ثبوت شی فرج اثبات امکان آن شی است بدلیل عقلی
 نظری بوده باشد و باطله و دلیل بر اثبات خشم جسمانی منتهی است و در بعضی
 اثبات او به عقل چنانکه شی و در شفا الصبح کرده و گفته که ما مکتوبیم و جیاست که
 و الله سو که از معاد است اثبات نشود و دلیل خسر بر سبب آنکه شی
 و طریق اثبات او منتهی است و شی و بعضی شی ممکن نیست اثبات او و بسیار تنه
 الشفا بکذا اصولی ان تعلم من المعاد منه ما هو مقبول من الشیخ و لا یبیل الی
 اثباته الا من طریق الشرح و تصدیق خبر النبوه و هذا الذی للبدن مد البعث
 و خبرات البدن و سروره معلومه لا تحتاج الی ان تعلم و قد بسطت الشرح و الله
 التي اتانا بها سیدنا و مولانا النبی محمد صلعم حال السعاده و الشقا و الله یحب
 البدن و منه ما هو مدرك بالقلع القياس البرهانی و قد صدقه النبوه و هو السعاده
 و الشقا و الثابتان بالقياس للثبات للانفس و بعضی فضلا مکتوبه که امکان
 خسر اجساد و بتقلی است شده و انما علمهم السلام که صدق ایشان بجزیه شده
 خبر و ازین از ممکن و بهر امر ممکن صادق با و اخبار کند بفرورت خو معقول باشد
 پس خسر اجساد و بفرورت عقلی و صدق باشد و انست مطلقا و لایست
 بدلیل عقلی مایست شد محبت خسر اجساد و چنانکه بدلیل عقلی و انست بقرینة خطا
 و ان مدخل است و تا تمام زیرا که محبت خسر اجساد و انست باخبار را نبیا است

مکر

حب

و هیچ سبک نیست که اثبات مطلب با اخبار انبیا علیهم السلام در حقیقت اثبات
 با جمیع است و اجماع و دلیل قطعی پس اساس با جماع و اثبات بعمل باشد و بعد
 گاهی که احدی مقدّمی و دلیل قطعی باشد آن دلیل قطعی است نه دلیل عقلی
 تمامی مقدمات او قطعی باشد و این بعضی فصل از علم کرده است که اثبات دعوی
 با اخبار جمعی که صدق آنها ثابت بعمل است آن دعوی مانت به عقل مشهور و
 غلط فاحش است و حق نیست کلا محلی من لا اولی تا مل و توجیه فوجیه اعتقاد
 کنیم که حضرت حق سبحانه و تعالی روز حساب هر دو کار را همه زنده میگرداند و در یک عصر
 همه راجع به ساز و آواز عرصات گویند بپاش که خدای یواستخوانهای بوسید
 و اجزای نامی باشند که معدوم شده بآلوه باز میگردانند و بعد از متوفی
 شده و همه موجود و رانفس خود و معدوم بآلوه نشده بپاش که قصه حضرت ابراهیم
 و رماوه خسر اجساد و ولالت برین ثانی میکنند ایجا و میکنند و بعد از ایجا و میکنند
 باین اجزای متفرقه موجود و راجع میکنند بپاش که توفی که در دنیا بوده بپاش عاقبت
 و نه از و کمتر و نه زیاده بعینه بی آنکه تبدیل و تفسیر باشد و ران اجزای پس مردمان
 بآلوه خدای که و اعست بیکدیگر کن بر خیزند بزرگ و خور و ایشان تا بجهت روح و روح
 کرده و روح برود و دیده باشد و رشک ماور و رشک ماور افشاده باشد پیش از توفی
 وضع محل یا مرده باشد و آن رشک ماور مرده و ایمان به بعث و خسر اجساد و
 و بعد از آن و آخرت بپاش اجساد عبارت از نیست و دلیل برین مطلب در متون
 متفرقه از قرآن و حدیث مانت شده و با جمعی انبیا و ائم با جمیع رضی الله عنهم
 در هر عصر و ظهور علماء و من مکران بعث و خسر جسمانی را انکار کرده اند و نیست

ماور

مذهب

مذهب شیخ مسکین و و دما سلف را مذهب همین بوده و متاخران مسکین مثل
 امام محمد غزالی جمعی از معاصران و آفران بود و غیر هم از ارباب کفایت بران رفتند
 معا و خسر جسمانی است که خدای یواستخوانهای بوسید و بعد از متوفی
 و نفس مجرد باقی را بعد از خواب بدن در و اعادت کند و این مذهب با آن
 امتیاع اعاده معدوم بعینه حائز علیج است و همان دو مذهب منافقانه
 و گفته اند که نظر این است اولیس الذی خلق السموات و الارض بقا و رطبان
 خلق مشکلم یعنی ایا نیست اکس که از بد آسمان و زمین را تواند که سافر بد سل
 ایشان ناظر مان مذهب است از آنکه مثل خمری من الخیر نیست و غیر از حد که
 رافع شده و روحی بل بپشت و و روح هماد و باشند و بی رشت و ندان گاه
 مثل احد مناسب است سخن است و امام محمد غزالی فرموده اند که روح بپاش
 را کبست و بدن بمساکه مرکوب و را کب همان را کب است اگر مرکوب را
 بدل سازند و مراد او آنکه شایب و معاصی روح است بهر بدن که داشته
 باشد و نیست مذهب متاخرین علماء اسلام که قایل بنفس طایفه مجروده شده
 و جمع شریعت و حکمت کرده اند و بنیاط میرسد که قول بنفس مجروده اقتضای بیکدیگر
 خسر اجساد و خسر بطریق مثل شود و خسر بطریق نفس من شود و مانید اتم که بعث
 حضرت امام محمد غزالی و جماعتی که قایل بنفس طایفه مجروده شده اند و اخصص شریعت
 بطریق مثل کرده اند و همان توفی که شیخ و سلف مگویند مگویند و ندانند
 منش از محبت حق است بمشکله قول با امتیاع اعاده معدوم بعینه بد آنکه برین
 اقرضات متوجه است کی آنکه لازم می آید که ثواب و عقاب اکس را باشد که

عقل نکرده است زیرا که مشهور بدن دیگر است نه آن کس را که عقل کرده بود و دوم
 این قول قول بتناجیح است و سیم که مشهور این که از قبور بر طریق حقیقت
 نشود بلکه بسبب تسبیح و تجوز و حقیقت با اعتبار لعلق روح شد بدین
 آخر بعد از اسفای لعلق بدن و دیگر جواب از اول گفته اند که ثواب عقاب
 با اعتبار او را گشت و او را کس روح راست و آن روح بعینه باقی است از پیش
 طبع از طیف تا پیری یک کس است و کسی که جوانی کنایه می کرد و در پیری و در
 جز او اند و عذاب کردند مگویند که کسی دیگر جز یافت بلکه همان شخص
 اول است جز یافته و جواب از دوم آنست که تناجیح اسفای روح است از بدن
 بدن و دیگر درین عالم تکلف و جواب از سیم که الترام تسبیح میکند و ما
 مگویم که در او از حدت و غیبت و وحدت شخص لغوی و عرفی است نه طبع
 و هیچ یک نیست که شخص روحی غیر آن شخص است که شش ازین وقت بود و یک
 و هر آن غیر آنست که شش ازین آن بود و اما از باب حرف و لغت مگویند
 این شخص همان شخص است لغت و قواعد و قواعد شرع و اسلام منبیه بر غیبتات
 بر تفسیر فلسفه و قواعد و مشایخ مکتب ابوالحسن الاشعری و تواتر او مگویند
 از اخلاقی نیست چگونه مگویند که بدن مشهور و معاد بعینه همان است
 که در دنیا بود و لوقی بیان این دو سخن ممکن و مشهور نیست بل آنکه غیبت
 زار غیبت عرفی و لغوی چنانست که ما برانیم که بیان سخن حضرت امام محمد
 غزالی و همان سخن شایع اند اقنع نیست و بهر دو سخن یکی است زیرا که امام محمد
 غزالی که گفته غیر و مثل است غیرت با اعتبار حقیقی حکمی نخواهد و مشایخ که میگویند

من است غیبت با اعتبار حرف و لغت نخواهند و ما مگویم که غیبت با اعتبار
 او را اصل است و غیبت با اعتبار عوارض شخصی و انشیت نه از می که بیان
 این کرده علی اکمل الوفوق بنک هم الحق و الله اعلم بحقیقه الحال و الوفوق بنک
 با اعتبار الحال و مخالف وراثت شش اجزاء و چند فرد اند اول یکی که نشان شش
 کرده اند زیرا که عقل مستعمل نیست وراثت او و نمی نگرد و اندکها که دلیل بر
 انشای ندارد بلکه مگویند که ممکن است نه بروی که کونرا علاوه معلوم بعینه
 لازم اند چون که بقیضا و حسیه لازم نمی آید و با قواعد حکم فلسفه منافات ندارد
 و آنچه بعضی مضائق گفته اند که و کونرا کرده اند که آبیانی که وار و شده چنان بر ظاهر
 خود کنند و هیچ کرده اند که این منافای اصول حکمت نیست و با قواعد فلسفه
 منافاه ندارد و در حکمت الهی مستبعد زیرا که تشریح و تفسیر بر تفسیر و در هر
 نظام معاش و مصالح معاشرت غیر باشد از حکمت خارج نیست و چون این لغت
 از اهل بیت نیست و بی رویی انشاء علیهم السلام نکند اثبات شش جسمانی
 نمیکند سخن شک نیست زیرا که اثبات بیولی و صورت منافاه دارد و با
 شش جسمانی و هر که اثبات شش جسمانی میکند و درین ماکا فرست زیرا که انکار
 مجمع علیه طبعی که از ضروریات دین است کواست و این سخن که گفته شد متضمن
 کذب انبیاست علیهم السلام و تشریح و تفسیر بر این معنی که مطابق شریعت
 و مذرت نیست و سوالی مشهور است درین مقصد که مگویند که اگر ادلی
 ادلی را بخور و بگریه که آن ماکولی جز اولی شود و معاد و مشهور که میشود و هر دو
 مشهور میشود و با یکی میشود و دیگری و هر دو و هر دو که مشهور و هر دو لازم

و شکست و انداز

اند که یکی بجای اجزا مشهور شود و یک جزو در هر دو مشهور شود و اگر مشهور یکست
 و دیگری نه این هم نظر را که لازم است که هیچ حیوان با بیانات و نامها و نشود
 و این خلاف مفروض است و جواب از این شبهه گفته اند که اگر معاد میشود اجزا
 اصلی است که از اول عمر تا آخر عمر باقی است نه هیچ اجزا بدن و آن جزو را که
 جزو از اکل شده از اجزا اصلی است بلکه اجزا است که متوار و در بدن
 مانع میشود و زایل میگردد و این جواب چنانچه شبهه نیست بآمر بگویند
 باقی است و آن شبهه نیست که مسواند که اجزا از اجزای اکل اصلی از اکل
 باشد و آن فضله است و در اکل نطفه شود و آن نطفه اجزا اصلی بدن دیگر شود
 و آن جزو را که باز آمد یعنی در اجزا اصلی شخصی اجزا اصلی دیگری شده و هر دو
 میشود و با مشا را اجزا اصلی یکی تمام باشد و همان جزو را که به جهت جواب مذکور
 جوابی را نمیشد چنانکه گفته است و این و شایع مقاصد جواب فرموده اند و حاصل
 جواب آنست که این فساد و روعیت نه در امکان و عاده است چنانچه جاری
 شده که آن نطفه که جزو اصلی بدن دیگر خواهد شد نگاه میدارند و از آنکه خلقی
 از اجزا اصلی بدن دیگر کنند بلکه او را از اجزا فضله او خلق میکنند یا از اجزا
 دیگر و از مولا تا محقق و ذاتی منقول است که فرموده اند مانند بدیم مشکلان اجزا
 اصلی بدن انسان از نفس نطفه کرده باشند بلی البقا اجزا گفته اند اجزا منوی
 منی اجزائی که در منی است نطفه است که اجزا اصلی است و در بدن انسان
 و ما مکتوم که اجزا اصلی بدن نطفه بود و نفس قرآنست که قوله ثم خلقناه
 نطفه فی قعر ارمکن ثم خلقنا النطفه علقه الی قوله ثم انشأناه خلقا اخر و این است

ی
 جمیع ابدان

در این کتاب
 منقول است که
 در این کتاب
 منقول است که

بزرگه فیضان روح بدن و در وقت فیضان صورت شخصی انسان بر بدن منی
 مادی انسانی فیضان صورت عطفه و نور و او بر وجه استعداوت متوجه
 و عبارت از صورت مجامده و صورت نباتیه و صورت حیوانیه است منعد
 و قابل آن شد که صورت انسانیه که اکل صورت کالیه و است فیض شود و
 فیض کردیم صورتی که نهایت صورت کالیه است و آن موجب و منفی فیضان
 روح مجرد است که او نشیء مختصر همه موجودات است و جامع کل است و بعد از معاد
 و خلق است نشاء خسر و معاد و این همه عرضیات و ازین جهت نفس اسلوب
 کرده مقصد بقصد آخر کرد و فرمود که ثم انشأناه خلقا اخر قیامک است و این
 و لکن در رب العالمین و دیگر محافل و درین عقده تناسلی اند و عقده
 آنکه موت و خسر و درین دنیا است و معنی خسر انتقال روح است از بدن بدن
 او و بد آنکه همه حکما از متعدد من و متافرن برین اند که کالین از نفوس انسانی
 و اهل سعادت از نفوس انسان بعد از مفارقت از بدن باقی است اسفالت
 ازین بدن بعد از موت که عبارت از مفارقت است بعالم غیب معنی بعالم غیرو
 و میرسد و اصل میشود و حاصل میشود بروی کمال بهجت و خوش حال بهجت
 او را ندیده من و شنیده سمع و خطور کرده بخاطر و قلب بیکس از نفس و این
 بهجت و لذت و پیوسته فر شمع است ازل الازال و ابد الابد و باقی است
 و اما غیر کالین از سعادت مثل شوسطن از انسانان و انفس منی کالیه و الا
 علی طبعانهم اصلا که کرده اند در معاد انسانان پس رفته اند مگر بنیای شکل
 اول و توابع او از متعدد من و متافرن باین که نفس بن حیات شوسطن

فاته م

و بعد از آنکه
 منقول است که
 در این کتاب
 منقول است که

هر چند که بگوید است از ابدان بالکلیه بالمره لکن باقی است در عذاب جهل و در
 عذاب اخلاق و در ابد الابد اگر جهل مرکب باشد و خلق در غایت مذات و بی
 وزا اعلی میشود و خلاصی بسیار ازین عذاب بعد از زمانی و مدتی اگر جهل مرکب
 باشد و اخلاق رویه و رکالی مرتبه نباشد و اما فایده این تباهی مثل نظامی و مثل
 و غیر هم از حکما و بویانین بر آن رفته اند که نفوس این جماعت مذکور از موسلین
 و اسفلین مجروح بالکلیه نمیشود بلکه اشغال میکند بیدار شدن و بگردن لکن اشغال
 کرده اند و در همه اشغال و از بجهت است که گفته اند ما لک من الملک الا للشیخ فیهما
 قدم راسخ و اختلاف ایشان در کیفیت اشغال بعضی گویند که کرده اند اشغال
 نفس را بیدار شدن غریبی که داشت و لکن شرط کرده اند که آن بدن که بیدار
 اشغال میکند بدن انسانی و بدن ازین نوع باشد مثل اشغال از بیدار شدن
 انسانی بیدار شدن انسانی و بگردن بیدار شدن فرسی و بگردن بیدار شدن
 بدن حیوانی بودن را بلکه بگردن کرده اند اشغال با جسد و حیوان را و اشغال ببدن
 انسانی را راسخ نیکو بند و بدن حیوانی را راسخ و بیدار نباشی راسخ و بدن حیوانی
 را راسخ و مثل صاحب اخوان الصفا بر حوازه اشغال است همه اجسام هر دو
 زاننا طریقه او فیهما تا آنکه زایل شود و بسیار است رویه اشغال بعالم فلکی و
 میکند و این همه مذاهب باطله است و اهل طاعت نیستند و پیروی انبیا نمیکند
 و اشاعت خیر جمیع نمیکند و هر که اثبات خیر جمیع نمیکند و پیروی انبیا
 ایست میکند و درین ماکا فراسخ و ایراد آن مذاهب درین رساله لای نبود
 و مشغولی با او تضرع اوقات است لکن چون علماء اسلام و فضلا اهل کلام

و این بود که در اشغال
 اشغال لکن بدن حیوانی و بگردن
 و بعد از زوال
 بیانات رویه

در فروع و اصول فی الفین آورده اند از جمله ابطال تا الجنان حاصل شود و لکن
 لمطین علی و تبعیت طریق مسلم است و السلام ثامن اشع الیدی اما اولی
 است که انکار کنیم انکار کنیم اغما و کنیم که اسرافیل نفع صورت کند
 نفع صورت حضرت نوح صورت و است اول از انعامات گویند یعنی اسرافیل و
 و در صورت دوم همه نمیشوند و بیدار شدن است شده و دانسته شده که فایده
 زندگانی این جهان آن باشد که اسرافیل در صورت دوم هر که در زمین و آسمان
 از بهیشت آن سر و مکران کس که خدای بخواند که مان صورت دوم و در
 وارد شده و نوح فی الصور فصق من فی السموات و من فی الارض الا من یشاء
 یعنی نوح کند در صورت پس هر که در آسمان و هر که در زمین باشد هر که
 خدای بخواند که او سر و اختلاف بسیار است و در آنکه او چه کس باشد
 بعضی گویند که شهادتند که زندگانی بیدار دارند و بعضی گویند که قدرت موسی
 صلوات الله علیه که در دنیا صعد طور و دیده و نفع گویند حوران و علی که
 و بعضی گویند جمله و شهادت و حکما کسیر امن و شهادت زنده اند اصح
 آنها همه نمی میرند فی الجملة حدیث صحیح ثابت شده معین انکس الاشیاء
 استثنای آن کرده چون نوح امانت واقع شود مدتی که سال آن نوح و نوحه
 انوار برین نه از و شاست و نه از کفرت بلکه فاصله است بیان هر دو و لکن
 بر رواج بعد از مفارقت از ابدان در برین باشند اما آن زمان که در مطلقا
 برین گویند بین النفوس است و مدت آن در احادیث جلیست بل انکه شهادت
 باشد که جهل روز است تا جهل سال و بسیار کس از بزرگان علی بر آنند که جهل سال

گویند برین

و شاید بر ایشان حدیثی رسیده باشد و می بود ما بین الفحش نجس از تنهای
 او می ریزد و بوسه شده باشد و یا خود او اندر زمین و از سبب حیوانات
 بر وی و خمری جمع کند تا بگذرد از آن ضایع نشود و کالبد را بر آن وضع کند
 بود از آن اجزای جمع کرده ترکیب کند چنانکه خبری که بخواند از او بریده باشد تا
 کند و چون بر خمر نه خفته تا کرده بر خمرند و کالبد را ساخته کند چنانکه خوی از
 کالبدی خردی از کالبد دیگر می شود و بدل گردد و چون زمان برنگ بگذرد و اصل
 دیگر بیاورد و در صورت و بدن این نوعی احیا گویند و ارواح در صورت جمع شوند بواسطه
 این نوعی از صورت قصد کالبد تا کنند و هر روی بکالبد خود رود و همه بامر خداوند
 بر خمرند و نم نم افوی فاذا هم یطردن یعنی دیگر مار نخ کرده شود و در صورت پس
 ناگاه ایشان همه استاده باشند و نظر کنند و در قرآن واروده شده که در میان
 و خوش را خمر کنند و در حدیث آمده که می بود قیامت میان حیوانات و
 فرمايد از حیوانات شده که خوش و بهام را خمر خواهد بود و اما اجزاء
 حیوانات که مکلف نیستند از برای لغت و نه از برای ثواب و نه
 بلکه از بهر قصاص است و بعد از آن ایشان را فی الحال یعنی باز بر ندی اکرم
 و جان کنند و الله اعلم بحسبه فی الحال الله المخرج الی الی امان ارم که سوال
 خدای می بود قیامت بندگان از اعمال خیر و شر و طایر کت یعنی بریدن ناگاه
 اعمال بدست مدکان حقیقت و دلیل بر آن قصص کتاب و سنت است
 و در کلام آمده و تفوهم انهم مشغولون یعنی باز و در ایشان که سوال کرد
 خواهند شد امان سوال بیاورد که از جمله امان بقیامت است امان ارم

باشند

بار

چون خدای می بود کس را روز قیامت در عوصات حاضر گردانند از آن سوال
 کند یعنی بعد از بعثت که می بود کس را از جای خود آنگاه و همه را در خمر که می
 عوضه و حساب است جمع کند و آن موقف سایه است و سایه در لغت
 روی زمین است و مسواند بود که در او ان باشد که بعد از آن که در سبک زمین
 بر روی زمین جمع شوند و گفته اند سایه موضع است در مت المقدس که
 خمر انجا خواهد بود و در حدیث آورده اند که علیکم ارض الخمر و در حدیث
 هست که روز عرض خلایق را بر زمینی جمع کنند چون نقره و بر آن زمین کنند
 و معلوم است که زمین مت المقدس همین نیست و شاید که حضرت خمر صلعم
 از آنجمله که می بود آنرا تبدیل کند و معاصی را از آن دور گردانند و مبدل الارض
 غیر الارض یعنی روزی که بگردانند زمین را بغير آن زمین بدانکه کوه و زمین
 و کوفه شود و کوهها چون بشم از همه بگردانند و از روز بگردانند و در روز
 چون بیا مشور را چون غبار در هوا رود و از سبب که کثیف است و بر زمین
 در میان بندارند که بر جای ایستاده است و آن همچون ابر که در آن باشد
 و چون سراب نماید و چون کوهها بر دوشه شود و بیت و بلند بر ابر گردد
 و زمین هموار شود و شب و روز نماید بجای ارض و خبر مای که در اوج
 آن بود و اسکار شود و برت الجیم لمن بری و آسمان شکافته شود و نعل
 است و انشعب السماء و فروزند سمارکان و ماه و افسان و آسمانها
 در هم آمیخته شود و در سکان آسمانها بر زمین بیایند و این همه در قرآن آمده است
 یوم تبسفی السماء بالنعام و تزل الالاکه نرطلا و انما همه بعد از بعثت و خمر جبار

نموده

از قبور خواهد بود و چون این واقعه و احوال حادث شود و خلایق را زنده کند
 برین امور نگاه کند و نفس ایشان زیادت شود و احوال و ایشان مایه کند
 و بعد ازین احوال خلایق مدلی که خدای بخواهد استاده باشند و از لطف و دوزخ
 بهو بخنان گرم شود که در غری عرق شوند و این آن زمان باشد که آسمان و احوال
 است شده باشد و دشمن از آنکه آفتاب و آسمان در هم محبده باشد و در
 عرض آسمان خلایق مدت مدید شود و بعد از آن نامهای اعمال خلایق
 راست و بدست جب روانه شود و اهل سعادت را نامه بدست راست
 دهند و اهل شقاوت را نامه بدست چپ و هر یک از خداوندان نامهارا
 گویند که نامه خود بر خوان و این اول سوال صاف است و بعد از آن حساب
 و اسم اعظم بالصواب ایمان ارم که حساب حق است و بعد از آن کجا
 اعمال است که مواظبات بمقتضای آن کند اگر سکو کار باشد نجات یابد
 و اگر بدکار باشد به نقاب مبتلا گردد و بد آنکه مردمان را در موقف برضات
 حاضر گردانند نامهای اعمال خلایق بدست راست و بدست چپ دهند
 و اهل سعادت را نامه بدست راست دهند و اهل شقاوت را نامه بدست
 چپ و هر یک از خداوندان نامه را گویند نامه خود را بخوان اقرآن یک حکمت
 در آن نامه است که چون مردم زنده شوند اعمال خود را فراموش کرده باشند
 احصاء اسم و نحوه و چون سختی روز قیامت بر ایشان رسد حیرت و وحشت
 ایشان زماوت شود پس خدای که بواسطه نامهای ایشان را بر اعمال خود نگاه
 گردانند و آنکه نیک کار است با اعمال نیک شادمان گردد و آنکه بدکار است

قیامت

با اعمال

با اعمال خود و غناک گردد و ترس خدا و سیاست روز قیامت بر وی تمام شود
 و این نوعی از تعابست قبل از دخول و دوزخ و دلیل این همه امور تصور است
 و حدیث و بعضی از مردم این امور را از حضرت مجاز میبهرند و میگویند نامها
 محسوس نباشد بلکه امری معقول باشد و در آن از آن ملک نفس باشد برین
 خود و بعیر از آن بداند نامه کرده اند و عمل برین معنی نگویست بلکه باطل
 زیرا که امر است ممکن و اخبار صاوی بر آن واقع شده و عمل آن بر طایف مقوم
 ضرورت نیست و این و در حضرت الکا رخصه اجساد و که این امور حسلی را
 با امور روحانی مبدل سازد و محسوس را به معقول و دلیل برین آنکه می بینان
 باشد که نامها بدست ایشان دهند این نیست که فاما من اول کتاب محمد
 حساب حساب بالسر او و در قیامت اخبار احاطه کرده اند و شهد اراقی بالبین
 و الشهداء و مردود از شهد انشی بودند کان اعمال سه کاشند و فرسکان برین
 و درین روز اسکارا شوند نوم راون الما که لا بشری بودند فممن و اما گویند
 آنکه از خدا آمده بود و بشمار رسانیدیم و فرشتگان برگردانای ایشان گواهی
 و درین روز اعضای آدمی بر آنچه کرده اند است گواهی و بدوی نیست که
 بنده کار آنچه کرده اند از حیرت و شرف واقف گردانند و در مدت تمام از سال اطفال
 آنچه کرده است بنیت باطل است مگر زده از غول و آنکه افروخته اند و آن
 کسان که شغال جبه من غول آینه با و کنی بنا حاسبین و هو اسع ملا سبن
 اعتقاد کنیم که هیچ جز از اعمال نیکان در وقت حساب از حق نیست
 معنی همه خلایق و حساب همه و در مرتبه یک کس حساب یک کس است بعضی

باشد

علی گفته اند که حق می سببه مکلفان خود کند و بعضی گفته اند که فرسکان حساب
 خلق کنند و حساب هر یک فرشته کار و دفع گفته اند که چون می بهر قرآن
 ما و کرده که روز قیامت با آنکه مستوجب سخط او شد سخن گوید روشن شد که
 آنکه از ایشان خوش نود است سخن گوید و در حدیث است که حضرت رسول
 صلعم فرمود که هیچ یک از شما نیست که بر پروردگار او سخن گوید و هیچ ترجیح نیابد
 بنده و خداوند باشد پس آن طبقه را حساب خود کند حسابی اسان و حساب
 آن طبقه که مستوجب سخط اند بوشکان فرماید و در هیچ یک ازین وجوه خلل
 و اما طبقه یک نموان کردن و بداند که از حدیث چنان فهم میشود که خلق را
 حساب سه فرقه اند فرقه اول که لی حساب بهست روید و فرقه را حساب
 کند حساب اسان و فرقه سوم را و حساب باز دارند و با ایشان شد و
 کنند و بعضی گفته اند چون بعضی از مومنان که بر حق می زیگرند لی حساب
 روا باشد که بعضی از کفار که بسخط خدای عز و جل اند لی حساب بدوین هر دو
 اما از قرآن فهم میشود که جمله کافران را حساب خواهد بود و نور یک نشاء انهم
 و بعضی می گاه انوار معلون است افتخار و حساب و الله اعلم بالصواب
 ایمان بملک است که بگردند که میزان حسنت و او ببارت از جمله است
 که با و احوال را می سنجند و مقارن احوال را بداند از او را که گفت او
 عقل قاصر است و در گفت او و وجه بسیار گفته اند و آنچه از قرآن و حدیث
 معلوم میشود و است که در حکمت ترازا و با باشد و هر ترازا و او گفته می
 نورانی و یکی ظلمانی نورانی از مهر حسنات و ظلمانی از بهر سیئات و در آنکه وزن

چگونه باشد و وجه گفته اند یکی آنکه نام حسنات را با اندازه حساب کردن کنند
 و نام سیئات را با اندازه حسابات سبکبار کنند و وجه دیگر آنکه خدای تعالی را
 بحکم گردانند و وزن احوال با او معلوم و بداند شود و وجه اول مشهور است و در حدیث
 حدیث است چنانکه وارد است و در حدیث آن کتب الاحوال می اتی وزن
 و این حدیث بطریق است فرموده است که در قیامت شود و در سجده از احوال
 در گفته اند و بطریق معنی رفته که در روایات آمده است و در گفته اند و در گفته اند
 و این بطریق غالب اند و سیئات سبکبار شود و بعضی از علما بر آن رفته اند که
 هر دو از وزن احوال که در قرآن وارد شده و حدیث است که بعضی از احوال
 با بعضی برابر کنند و زماوت و نقصان از بداند به علمی که خدای تعالی بخواهد
 باشد و با خدا علیهم السلام و بداند که معاد و به حقیقت میزان و اجبت از وزن
 بودند الحی معنی وزن احوال روز قیامت حسنت و دفع للموازن القسط الوا
 العباد و مخالف و درین معده مقرر است که ایشان میگویند که احوال را وزن
 و اگر عاوه اراض ملکی باشد وزن او ممکن نیست و دیگر احوال معلوم حسنت
 وزن او را فاعده نیست و هر دو از وزن احوال عدل است که در هر کاری است
 و جمع وزن و تقسید بعضی از محدثان است و الا میزان کست و تقسید بعضی از
 بنو و وجه مانا سخن تدبر و معنی گفته اند که هر دو از وزن او را که احوال حسنت است
 و سزا است و جواب از معنی آنکه هر دو از وزن کردن احوال وزن کردن
 می است که ملاکه احوال را با هر می دور آن ثبت کرده اند و آن قابل از آن
 با آنکه احوال را از حسنت مجسم ساخته و اما فاعده آنکه احوال را معطل می باشد

و در وزن حکمی مصطفی باشد که ماندانم و دیگر الزام و تحت بر مد کا نسیم
 امان بهر اوطاف معنی بگردن به صفت مراد اوان جبر است کشیده
 برشت و وزج بار کمر از موی و نیز بر از تمشیر که اهل جنت برو بگذرند و اقدام
 اهل نار و جهنم و در بلف و و نواند که شن و کشف بهر بر صراط اکه مراد
 راه است که فی ۱۰ اثر بید کرد و ما ز زمین صامت و دوزخ و در زیر مراد
 و از رحمت حضرت رسالت صلعم مراد را جبر جهنم خوانده معنی مل و دوزخ
 و از قرآن معلوم شده که بهشت نزد سوره المنی است و از حدیث معلوم
 شده سدر مبالای بهشت اسمان است و در بر عرش و از قرآن و حدیث معلوم
 شده که دوزخ و رشب این جهان است چنانکه بهشت بالا است و دوزخ
 چون اسمانها را در نور و نند بهشت بهر اسود و بهشت و رجاست بعضی
 بعضی بر قدر سالکان و مومنان و بر قدر معرفت و طاعت و احوال صلیله
 و بهشت و در صامت بمومنان نزدیک کرد و دوزخ و چون زمین از صفت خود
 بگوید و دوجی بهما از رشب و فر از بر خیز و اگر گری و دوزخ نم و در و مانا نند و اوالی
 شجرت و دوزخ رخلی اشکار کرد و دوزخ و دوزخ و در زمین حساب باشند و بالاک
 ایشان بهشت باشد و شب ایشان دوزخ بود و چون چنین باشد کسی
 باید که اهل بهشت بنازل خود بر سندان سبب مراد است که می بهر باکا
 دوزخ چون بی از مومنان صامت بهشت کشیده است و بهر را بران باید
 گذشت و دوزخ و در زیر خود مشکا بهر کردن و اشارت بدین حالت که
 بران مانده که شن و بدان فکر کردن خدای ۱۰ دوزخ قرآن فرموده که هیچ یک

دور جات ۳

نیامست که حاضر و دوزخ نشود گفت که شن مردم رجب احوال است
 و در حدیث و در وصف مراد چنین آمده که طرف بالای او بر جانب بهشت
 زیر او جانب زمین و این و لست که او را بهی است و پلست رشب
 بزار کسند و دوزخ و در مراد و اعتقاد اهل حق است که آن راه و علی است
 و خلاصی از این پیچند و از طریق صورت بران میگذرند چنانکه گذر
 و احوال حله و نهایی می بران متفق است و اعمین اعتقاد و فرض است
 و از رسول صلعم انجمن رسیده و مخالف و درین معصده معرکه اند و است
 نمایار عبور بران ممکن نیست و اگر ممکن باشد این عذاب مومنان است
 بکار و راه بهشت است که خدای ۱۰ سد کان مومنان نماید بعضی گفته اند
 مراد اوله و احوال است و بعضی گفته احوال صالحه و بیادوست مثل ناز و روز
 که راه بهشت و انما مذاهب با است و مخالف آنکه نفس بران وار و شده
 و خدای قاور است که مومنان را بران بگذراند و اسان ساز و حق بعضی مومنان
 بران عبور کند و حق برقی خالفت و بعضی دیگر همچون ماد و بعضی مثل حوادال
 بقدر احوال و در حیات و مراد چنانکه در حدیث وارد است امان
 بهشت و دوزخ فرشت و گردیدن واجب بدانکه می بهر او و سر است کی را
 و از نعم مومنان و کی دار عذاب کافران و عاصیان و اول راجت کوشه
 و در فارسی بهشت و دوم را دوزخ و همه اهل حق متفق اند که بهشت و دوزخ الا
 مخلوق و موجود است و باقی است و خالی نشود و می الثان و در بقا ان بعضی
 بهر و نند که گفته اند مدت بهشت و سعادت حسنی که در بهشت است چهار هزار

سال خواهد بود و بعد از آن اهل بهشت دنان گردند که فوت ایشان متاخر
ولادت روحانی باشد و لذات جسمانی قائل است و بر طرف مشهور و این بهشت
باطلست و مخالف جمیع اهل مناسبت که ساکنان بهشت جاوید و با
و نفس مرانت خلود و در بهشت و دوزخ و مخالف و درین عقیده جبریه است
مکوند بهشت و دوزخ قائل میشود و بعد از دخول اهل بهشت و دوزخ و به
معدوم میشوند و موجود نمی ماند غیر خدای بود و دلیل بر آن که الان خلقت
ایک خدای بود و حق جنب فرموده است و جنبه عرضها کفر فی السموات
والارض اعدت للمتقین یعنی بهشت که عرض و پهنای او هم عرض زمین است
اسمان و زمین است مساوی و اما ده شده از برای مومنان و تقیین و این
نفس هر کسست و دلیل قطع که بر آنکه الان موجود است زیرا که چیزی نبود
باشد مکوند مساوی و اما ده شده و بهیچ ضرورت نیست عدول از ظاهر
و کفین که چیزی مقطوع الوجود است و کس نیست و در شدت شکر از صیحه
ماضی میکند چنانکه از روز خسر و ساعت تعبیر ماضی کرده شده سوال
اگر گویند که بعضی امانت و لالت میکند بر آنکه الان موجود نیست مثل قوله
ملك الدار الاخرة جعلها للذين لا يريدون علوانا في الاض ولا فسادا و جواب
گویم که مضارع یعنی حال بطریق استمرار می آید و بر تقدیر مسلم که مضارع
بمعنی استقبال بوده باشد فعنه حضرت اوم و جو او ساکن بود و ایشان
در بهشت و دلیل قطع است بر آنکه جنت الان موجود است و بهیچ کس بر آن
ترفعه است که در زمان اوم و اوم السلام موجود بوده باشد و بعد از آن معدوم

وصف

لند

شده و باز مخلوق شود و مخالف و درین معنی معتقد اند که ایشان سکونند
الان موجود و مخلوق نیست و دلیل بر آنکه جنت و اهل او باقی است و قائل شود
قوله به اکلمها و اعم خالدين فيها ابداسوال اگر گویند که قوله به کل سی بالک
ولالت میکند که قائل میشود و جواب گویم که در اد از هلاک هلاک و زوال است
زیرا که ممکنست و هر ممکن بذات خود قائل و با آنکه است و استند و معنی حال
برین معنی نیست چنانکه ارباب بصیرت را معنی نیست و معنی و جواب گفته
اند که قنا و هلاک طرفه العین منافی بقا و دوام نیست و تحقق معنی هلاک
ایمان به شفاعت ایمان ارم که شفاعت کردن بعضی از بندگان برگزیده
از ملک و اومی دعوت و ثبات و حی و رخصت شفاعت و اذن و قبول است
و کسی شفاعت کس نمواند کردن بی اذن خدای بود و دلیل بر آن نفس مرانت
کقوله به من ذوالذی شفع عنده اللبانه و لا یملک الشفاعة الا من اذن له من
ورضی که قول او و مکرر حدوث صحیح و در آن باب وارد شده که و رخصت خدای
ش اوم روند که ما را شفاعت کن اوم یا بر ابراهیم حواله کند و ابراهیم بوسی
بمعنی معنی حضرت رسالت صلعم و حضرت شفاعت کند و در مقام شفاعت
در آمد چنانکه در حدیث وارد شده شفاعتی لاهل الکبائر من امتی یعنی شفاعت
من از برای اهل کسار است از امت مخ و آن حضرت صلوات الله علیه و سلم علیه
شفیع و شفیع است یعنی شفاعت میکند و شفاعت او را خدای قبول
خواهد کرد و آن حضرت مقبول الشفاعة است و مخالف و درین عقیده معتقد
و ایشان سکونند که شفاعت از برای زبانی توانست نه از برای معنی عذاب

زیرا که حق به فرموده است و اتقوا يوما لا تجزي نفس عن نفس شيئا ولا تنفع شفاعة
 الشافعين و این عام است در شفاعت انبیا علیهم السلام و غیر هم و جواب است
 عام نیست آن و نشان جماعتی از یهود و ادو شده است و این وقت صحت این است
 بجهت اللهم ارزقنا سقاة الشافعين ولا تجعلنا من المحرومين الخامس من
 ايمان ابراهيم که گناه کبیره مومن را از ايمان نمی برادر و در کفر و اخل غسار و نرو
 اهل حق و مخالف و درین مقصد معتبر است و خوار از ايمان که نرو معتبر از ايمان
 می برادر و در کفر و اخل نشود و نرو و خوار از ايمان خارج میشود و در کفر و اخل
 میشود و بد آنکه در کفر و اخلات مخالفت شش بن عمر رضی الله عنهما کبیره
 نه است شرک با الله و قتل نفس بغیر حق و قذف محضه و زنا و فرار از زحف
 و سحر و اکل مال یتیم و معوق و الدین و الحاد و روم و ابو هریرة زیاد و ساحت
 اکل ربوا و امر المؤمنین علی رضی الله عنه زیاد و کیده سرفه و شرب خمر و اوبیخ
 فرموده اند هر چیزی که در مقصد میل آنها باشد کبیره است و بعضی فرموده اند
 هر چیزی که صاحب شیخ و رقی او و جسد فرموده مخصوص کبیره است و بعضی
 و کفر فرموده اند که هر معصیت که بنده بروی امر او کرده است کبیره است
 و هر چیزی که از او استغفار کرده و صغیره است چنانکه فرموده اند لا کبیره مع
 الاستغفار و لا صغیره مع الاصرار و صاحب کفایه فرموده است که چنانست که
 مغیره و کبیره از امور اضافیه است و انسته میشود و مخصوص که از کلام قبلست
 بلکه هر کدام که نسبت با فو قش میکنیم صغیره است و اگر نسبت با فو قش میکنیم
 کبیره است و آنکه کبیره است علی الاطلاق کفر است و باطله مراد از کبیره و در مقام

انفسهم
 و انفسهم
 و انفسهم

کفر کفر است و جدا که خدای ۲ اهل شرک و کفر با جمیع امت مغفرت نمکند و شش
 اهل حق را و درین امور مدخل نیست نه بطریق الحباب و نه بطریق سلب و بیخی
 کفیه اند که عظاما جاز است که مغفرت کند و بعضی کفیه اند که عظاما شرع است
 به خلاف سار و نوب که مغفرت با و نوب و کسطن ش از صغار و کبیر تو کینه
 یا نه و مخالف و درین مسئله معتبر است که کبیره است که اهل کبیره بی توبه مغفرت
 حار نیست و دیگر بد آنکه اهل صغیره را مطلقا عذاب جایز است چنانکه اهل
 کبیره را مغفرت جایز است مگر آنکه بوجه استعمال باشد و طلال اعدا و کند
 و بکند و آن زمان کافر میشود و اهل کبیر از مومنان و در نار جهنم محله نیابند
 و خلوه و در نار و جهنم مخصوص کفیه است و مخالف و درین مقصد معتبر است
 و نشان سکونند که کسی که در نار و اخل شود و نیک است خواه کافر و خواه ص
 کبیره که بی توبه مرده باشد و دیگر بد آنکه یاس از خدای ۲ منی نوسیدی است
 خدای ۲ کفر است زیرا که خدای ۲ فرموده است لا یأس من روح الله الا
 القوم الکافرون چنانکه امن نیز از خدای ۲ کفر است زیرا که لایان مکر است
 الا العموم الخامس و ن سوال اگر گویند که جرم با کبیره در نار اند و نیک
 یأس است از خدای ۲ و جرم با کبیره مطیع و رجبت است این است از خدای ۲
 پس لازم اند که معتبر که کافر باشند و از مواحد اهل سنت و جماعت است ان لا یفر
 احد من اهل القبلة جواب گفت که این یأس و امن نیست زیرا که بعد از عصیان
 شاید که موفق نشود و توبه و بعمل صالح و در بعد بر طاعت شاید که خدا توبه
 مرتکب شود و لیکن مع بیان این کلام که ان لا یفر احد من اهل القبلة و بیان آنکه

مغفرت

در کتابخانه مسجد اعظم

زیاده است مردود است و ناموجه زیرا که وقوع این عدد باین مبلغ رسیدن
در بعضی اوقات و در بعضی اقطار کافی است و از کجا معلوم شده که باین
مبلغ رسیده اصل و فرع با اصل وحده و نخواهد در حدیث و این سخن صاحب
معلوم میشود که باین مرتبه که حضرت خبر داده اند در حدیث است و دیگر از ذکر
خصوصی است که معنی کثرت میکنند نه آن خصوص عدد و این توجه
مسانی از جمله معجزات است بدون نیست و قوله عز و جل کلما فی النار الا واحد معناه
هر فرقه و هر یک یک از آحاد فرقه و زنا را است و مستغرق و می طایر است
از همه جانب و از همه جهت یعنی از همه اعضاء و اعضاء در ارحمه مثل غلط و هر
چند که محله در زنا نیست زیرا که عقاید همه انسان مثل است و فاسد سوال
اگر گویند که عقاید ایشان که فاسد باشد باید که محله در زنا باشد و این خلاف
اجماع است زیرا که اهل قبله و مومن محله در زنا نیست جواب گویم که موجود اند
و معتقد نبوت حضرت رسالت صلعم و مدار عدم خلوه و در زنا نیست مگر توجیه
و تعبدی نبوت آن حضرت صلعم و هر کس که موجود است و مصدق رسول الله
مومنست و اما هر یک از این فرقی بقیع از عقاید فاسده که موجب و مستوجب
نار است و دارند دخالی نیست و ازین جهت اهل نارند و در زنا و خلاصی از نارند
بخلاف ناجیه که همه از جهت عقاید نقیصان و خلل ندارند و برانند که رسول الله
او صلعم بر آن بودند و ازین جهت همه ایشان خلاصی از نارند و هر چند بعضی
از آنها هم از جهت نقیصان و ترک اعمال صالحه مسیحی دارند و هر چند که اسد مغلوب
بمست سوال اگر گویند که از مساقی حدیث بمقتضای این توجه لازم می آید که

فنا و خلل و اعتقاد و اعتقادات از نار و مغفرت نباشد چنانکه این حدیث است
در نصیبان و ترک اعمال صالحه بود و جواب گویم که مراد آنست که همه فرق از جهت
اعتقاد مسیحی نار و در زنا شده اند و اسد مغفرت و نجات هست چنانکه
فرق ناجیه از جهت اعتقاد مسیحی نارند و اسد نجات و مغفرت هست لیکن
باقی مانند اسکال مسان کلام که خلوه و در نار اهل قبله را خلاف اجماع است و بیانا
این کلام که مگر من قائل بخلی التوان و اسمع لاله الرؤیه و سب و لعنهما و امثال
قال صاحب المواقف کباب الرقی الاسلامیه المغرله و الشعه و الخ و این
و الهی ارته و الجهره و المشبهه و الناجیه التوفی الساحبه هم الا شاعره اساعده
در اصول تابع شیخ ابو الحسن اشعری اند اشعری منسوب به شعر است و اشعری
قبیله است و درمن با منسوب به موسی اشعری رضی الله عنهما سوال اگر گویند که
چگونه حکم میکنند که فرق ناجیه اشاعره اند و هر فرقه را زعم آنست که فرق ناجیه
اسناد جواب گویم که از حدیث معلوم شد که فرق ناجیه چنانی اند که بر طریقه
رسول صلعم و اصحاب او شد و مقید اند که مردوست از رسول صلعم و هیچ کس
نست که این موافق و منطبق بر اشاعره است زیرا که تمسک و اسند لال
در عقاید با جلالت صمیمی منقول از رسول و اصحاب و بظاهر حدیثی
تا و علی ایشان میکنند و پس و قوله علیه السلام علی ما انا و اصحابی و نکتة در ذکر
اصحاب و معلوم است که اصحاب تابع رسول اند علیه السلام اشارت است
با کس تمسک و اسند لال بقول اصحاب و در مرتبه اسند لال بقول ما است
و در تمسک و اسند لال بقول اصحاب هم کافی است و قول اصحاب و تحقیق

شیخین

مختص بکتابخانه مسجد اعظم - قم
از کتاب خارج نشود

قول ما ست و فی لیت مان قول ما و قول اصحاب فست و با اشارت
و علم است بلکه انشای بسیار و خبر و رافعا قس و اجماع و لیل
رواه الترمذی الا صحاب جمع صحیح و صاحب و هو من
رای النبی صلعم مومنا سوا کان فی حال البلیغ
او قبله طال مجتبه ام لا اللهم ثبت
اقد اصحاب نوح الامم ما یصلحنا
عن موجبات الله
بوم انبیاء

ملک الکلی الشریع
و کرم محمد نويس
۱۳۱۲

غزل خواجہ کمال خجندی فرمایند

ای بر کمال وحدت تو عجب کلوا بر بوج کبریا تو بوقیع لای
 آشفته کان خاک در ره روان در روی کسان حاکمیت شاکل
 از بنیم عطای تو یک قطر بحر و در بر تو جمال تو یک مهر و ما
 مرغ امید از کف خود تو از خوئی دست نیار بر در عدل تو دوا و ط
 سلطان غیرت تو بفرمان کجا کرد از ره وجود بر آوردی سیا
 آنرا صنع است که در طاعت صبح سفید روی نمود از شب
 انوار حسن است که در جهان نور سید بر کشیده جو یوسف
 موسی کلیم بار که نت و بادبان فرعون را نده نظارت و باد
 طاعت و سود را هدیه بر نگار کور در قبول تو انش نیست است و جا
 بخشای بر کمال که نقصان پذیرد که بر خورند از تو مجتبان بار خوا

حضرت شاه قاسم نوار

رجعت تن تو مصلی ابد خدا کلین رام تن بوجه
 خدا زین جمل پرستیدن تا یکی بی روی نفس و هوا
 که تو مردی بگو که خند نیست نمی پستان تو علی العمیا
 بادشاهان عالم شکست شاهباران قرب اولادنا

ظلم
 از صحت ماما
 ص





